

در «مرچ» چنین میخوانیم... «بین نمایندگان دو جریان در یس برده، مبارزه حادی روی می داد. یکی توصیه میکرد راه سازش با نمایندگان مردم جستجو گردد و حتی با تشکیل «کابینه کادتی» نیز مخالفتی نشود. دیگری خواهان اقدام شدید یعنی انحلال دوما و تغییر قانون انتخابات بود. چنین برنامه ایرا شورای اشراف متحد اجرا میکرد که به نفوذهای پر قدرتی متکی بود... استولیبین مدتی مردد بود. قرائنی در دست است که وی دو بار بتوسط کرژانفسکی به مورومتسف پیشنهاد کرده بود موضوع امکان تشکیل کابینه کادتی را با شرکت استولیبین در آن بست وزیر کشور مورد شور و بحث قرار دهد. ولی در عین حال استولیبین بدون شك با شورای اشراف متحد مرابوده داشته است.

این است طرز تاریخ نویسی آقایان پیشوایان تحصیل کرده و دانشمند و فاضل لیبرال! پس معلوم میشود «مرکز نقل» این دوره نطقها نموده، بلکه مبارزه دو جریان در بین مقرب الخاقانهای مرتجع افراطی تزار بوده است! این شورای اشراف متحد بود که هر بار سیاست «هجوم» را فوراً و بدون دفع الوقت عملی میشود. یعنی افراد جداگانه با نیکلا رومانف یا «جریان واحدی» در «محافل فوقانی» این سیاست را اجرا نموده بلکه طبقه معینی آنها اجرا میکرد. کادتها رفیقان خود را در دست راست هشیارانه و بطور واضح می بینند. ولی آنچه در دست چپ کادتها قرار داشت از میدان دیدشان زاید گردید. تاریخ را «محافل فوقانی» شورای اشراف متحد و کادتها بوجود میآوردند و البته عوام الناس در ایجاد تاریخ شرکت نداشته است! در مقابل يك طبقه معین (اشراف) حزب ما «وق طبقاتی» «آزادی خلق» ایستاده بود و محافل فوقانی (یعنی پدر زجدار) در حال تردید بودند.

آیا تصور یک نابینائی طبقاتی از این مغرضانه تری ممکن است؟ آیا در تاریخ تخریبی از این بزرگتر و در مورد حقایق مقدمه‌ای علم تاریخ فراموشی از این بیشتر و در مورد مخلوط نمودن طبقه و حزب و شخصیتها آشفته نگری از این رقت انگیزتری متصور است؟ ذابینائی آنکسی که نخواهد دموکراسی و نیروهای آنها به بیند از هر نابینائی بدتر است.

بدیهی است که مرکز نقل دوره دومای اول نطقهای دوما نبود. مرکز نقل این دوره عبارت بود از مبارزه طبقات در خارج دوما. مبارزه ملاکان فئودال و سلطنت آنها علیه توده مردم یعنی کارگران و دهقانان. درست در همین زمان بود که جنبش انقلابی تودهها دو باره رو به صعود نهاد. در بهار و تابستان سال ۱۹۰۶ هم اعتصابات بطور کلی و هم اعتصابات سیاسی. و هم شورهای دهقانان و هم عصیان های نظامی همه و همه بطرز مخوفی شدت گرفتند. آقایان مورخین کادتی، بهمین علت بود، که «محافل فوقانی» مردد بودند: در داخل باند تزاری مبارزه جریانهای گویاگون بر سر این بود که آیا با وجود این پیروی انقلاب میتوان بلافاصله دست بکودتا زد یا باز باید صبر کرد و بورژوازی را اغفال نمود.

دومای اول، ملاکین (رومانف، استولیبین و شرکاک) را کاملاً مطمئن ساخت که بین آنها و توده دهقان و کارگران صلح ممکن نیست، و این اطمینان آنها با واقعیت عینی تطبیق میکرد. باقی مانده

مسلم است، ورشکستگی آخرین سیاستی است که برای تزاریسم ممکن بود.

دیکتاتوری ملاکان فئودال در زمان استولیبین متوجه تمام مردم که تمام «زمره سوم» یعنی تمام بورژوازی را نیز در بر میگردد نبود. خیر بورژوازی در دوران این دیکتاتوری شرایط بهتری داشت. بورژوازی اکتیابریست نه از روی خوف بلکه از جان و دل باین دیکتاتوری خدمت میکرد: ملاکان و بورژوازی دارای مجلسی انتخابی بودند که در آن برای بلوک آنها اکثریت تأمین شده بود و این موضوع به آنها امکان میداد رسماً با تخت و تاج بگفتگو و بند و بست بپردازند؛ آقایان استرووها و سایر اعضاء وخی با حملات هیستریک خود بانقلاب لجن پرانی میکردند و ایدئولوژی خاصی را بوجود می آوردند که قلب آنتونی ولینسکی را شاد میساخت: آقای میلیوکوف اپوزیسیون کادتی را «اپوزیسیون اعلیحضرت» (اعلیحضرت فئودال پس مانده) می نامید و مع الوصف با اینکه برای حضرات رومانفها شرایط مساعدتری وجود داشت و با اینکه شرایط آنها از نقطه نظر تناسب اجتماعی قوا در روسیه سرمایه داری قرن بیستم مساعدترین شرایط ممکنه بشمار میرفت، با اینهمه سیاست استولیبینی بورشکستگی گرائید؛ استولیبین زمانی بقتل رسید که گورکن گزاره حکومت مطلقه تزاری یا عبارت صحیحتر گورکنی که نیروهای تازه جمع آوری مینماید دق الباب را بصدا در آورده است.

• • •

دوران دومای اول روش استولیبین را نسبت به پیشوایان بورژوازی و روش این پیشوایان را نسبت به استولیبین باوضوح خاصی توصیف میکند. روزنامه «مرچ» می نویسد: «دوره از ماه مه تا ژوئیه ۱۹۰۶ در سیر ترقی استولیبین دارای تأثیر قاطعی بود». مرکز نقل این دوره عبارت از چیست؟

ارگان رسمی حزب کادتی در این باره چنین میگوید: «بدیهی است که نطقهای دوما را نمیتوان مرکز نقل این دوره دانست». واقعاً که چه اعتراف گرانبهایی است! در آنموقع در جدال بر سر این مسئله که آیا میتوان «مرکز نقل» این دوره را «نطقهای دوما» دانست یا نه چه شمشیرها که شکسته نشد! چه ناسزاهای تندى که بر زبان رانده نشد و چه موعظه های فضل فروشانه و عالیجنابانه‌ای که آنروزها در جراید کادتی خطاب به سوسیال دموکراتها، که در بهار و تابستان سال ۱۹۰۶ ناکید میکردند مرکز نقل آن دوره فعالیتهای مربوط به دوما نیست ایراد نگردید! چه مذمتهایی که آنروزها از طرف روزنامه «مرچ» و «دوما» برضد تمام «جامعه» روس نشد که چرا جامعه آرزوی «کتوانسیون» دارد و چرا از پیروزیهای کادتها در صحنه «پارلمانی» دومای اول اظهار شغف نمیکند! پنج سال از آن تاریخ گذشت، باید دوران دومای اول را بطور کلی ارزیابی کرد. کادتها با سهولتی که گوئی دستکش خود را غوض میکنند، اعلام میدارند: «بدیهیست که نطقهای دوما را نمیتوان مرکز نقل این دوره دانست».

آقایان! بدیهی است که نمیتوان! پس مرکز نقل عبارت از چیست؟

بود حل مسئله فرعی و آن اینکه چه موقع و چگونه، یکمرتبه یا بتدریج باید قانون انتخابات را تغییر داد. بورژوازی مردد بود ولی تمام رفتار وی - حتی بورژوازی کادت - نشان میداد که از انقلاب صد بار بیشتر میترسد تا از ارتجاع. همین جهت بود که ملاکین میل مبارکشان بر این قرار گرفت که پیشوایان بورژوازی (مورومتسف، گیدن، گوچکف و سرکاء) را به مشاوره جلب نمایند تا معلوم کنند ممکنست اتفاق کابینه ای تشکیل داد بانه، و تمام بورژوازی حتی کادتها با تزار، با تالانگران و با سران بانده سیاه در باره وسائل مبارزه با انقلاب مشورت میکردند، و حال آنکه بورژوازی از پایان سال ۱۹۰۵ هرگز حتی یک حزب خود را هم نزد پیشوایان انقلاب نفرستاد تا در باره چگونگی سرنگون ساختن حکومت مطلقه و سلطنت مشورت کند.

چنین است درس عمده دوره «استولیبینی» تاریخ روس. زمانی که انقلاب هنوز نیروئی بود، تزار بسم بورژوازی را برای مشورت دعوت می نمود - و هنگامیکه نشار انقلاب از پائین رو به ضعف گذاشت متلرجا تمام پیشوایان بورژوازی را، ابتدا مورومتسف و میلیوکف، سپس گیدن و لووف و بالاخره گوچکف را با نواک چکمه سربازی بدور انداخت. فرق میان میلیوکفها، ولووفها و گوچکفها بهیچوجه مسئله مهمی نیست. این فرق فقط در نوبه ایست که این پیشوایان بورژوازی بترتیب گونه های خود را در اختیار... «بوسه های» رومانف - پوریشکویچ - استولیبین قرار میدادند و این... «بوسه ها» را در یافت می کردند.

استولیبین درست وقتی از صحنه خارج شد که سلطنت بانده سیاه تمام آنچه را که میتوانست از تمام بورژوازی روس که دارای روحیات ضد انقلابی شده بود بشفیع خود بستاند، ستانده بود. اکنون این بورژوازی که مطرود و لجن مال شده، در نتیجه دست کشیدن از دموکراسی و از مبارزه توده ها و انقلاب، خود را ملوث نموده و با دهن علائم نمو انقلاب جدید دچار پیرشانی و حیرت گردیده است. استولیبین به مردم روس درس خوبی داد، یا باید از طریق سرنگون ساختن سلطنت تزاری، برهبری پرولتاریا بسوی آزادی پیش رفت - و یا برهبری مسلکی و سیاسی میلیوکوفها و گوچکوفها، به ادارت پوریشکویچها، مارکفها و تولماچفها تن در داد.

در تاریخ (۲۱) ۱۸ اکتبر سال ۱۹۱۱
در شماره ۲۴ روزنامه موسیال
«موکرات»، بچاپ رسید.

در باره انحلال طلبی و گروه انحلال طلبان (۴۱)

نظر باین که:

۱) حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه اکنون قریب چهار سال است با روشی اطمینانی علیه جریان انحلال طلبانه ای مبارزه میکنند که در کنفرانس دسامبر سال ۱۹۰۸ حزب چنین توصیف شده بود: «تلاش قسمتی از روشنفکران حزبی برای انحلال سازمان موجود حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه و تبدیل آن بهر قیمتی که شده به یک تجمع بی شکل و محدود ساختن آن در چهار دیوار فعالیت علنی و او اینکه این علنی بودن به قیمت استتکاف آشکار از برنامه، تاکتیک و سنتهای حزب تمام شود».

۲) پلنوم کمیته مرکزی در ژانویه سال ۱۹۱۰، ضمن ادامه مبارزه با این جریان، با اتفاق آراء آنرا تظاهری از نفوذ بورژوازی در پرولتاریا شناخته و شرط وحدت واقعی حزبی و یکی شدن فراکسیونهای سابق بلشویکها و منشویکها را کسبختگی کامل پیوند با انحلال طلبی و دفع قسمتی این انحراف بورژوازمآبانه از سوسیالیسم معین کرده بود:

۳) علی رغم کلیه تصمیمات حزب و علی رغم تعهدیکه در ژانویه سال ۱۹۱۰ از طرف نمایندگان تمام فراکسیونها در پلنوم شده است یک قسمت از سوسیال دموکراتهاییکه در پیرامون مجلههای «ناشا زاریا» و «دلو ژیزنی» جمعند علناً بدفاع از جریانیکه از طرف تمام حزب به عنوان محصول نفوذ بورژوازی در پرولتاریا شناخته شده است پرداخته اند:

۴) اعضاء سابق کمیته مرکزی، م-ل، یوری و رومان، نه فقط در بهار سال ۱۹۱۰ از ورود بکمیته مرکزی خود داری کردند بلکه حتی در یک جلسه مخصوص بر گماری (کلوبتاسیون) اعضاء جدید هم حاضر نشدند و علناً اظهار کردند که خود وجود کمیته مرکزی حزب را هم «مضر» میدانند:

۵) نشریات عمده انحلال طلبان یعنی «ناشا زاریا» و «دلو ژیزنی» درست پس از پلنوم سال ۱۹۱۰ مصمماً و از هر جهت بسوی انحلال طلبی روی آور شده نه تنها از اهمیت حزب غیر علنی (علی رغم تصمیمات پلنوم) همی کاهند، بلکه آشکارا آنرا نفی می نمایند، حزب را «نعش» میخوانند و آنرا منحل شده اعلام میکنند، احیای حزب غیر علنی را «تخیلات مرتجعانه» می شمارند، در صفحات مجلات علنی حزب غیر علنی را بیاد بهتان و ناسزا میگیرند و از کارگران دعوت میکنند حوزه های حزب و سلسله مراتب آنرا «منسوخ» بدانند و قس علیهذا!

۶) در حالیکه تمام حزبیها در سراسر روسیه بدون در نظر گرفتن اختلاف فراکسیون ها، در مورد مسئله روز یعنی دعوت کنفرانس حزبی بایکدیگر متحد شده اند، انحلال طلبان، که بصورت گروه های کوچک کاملاً مستقلی در آمده اند، حتی در محلهائی که منشویکهای حزبی (۴۲) اکثریت دارند (یکاترینوسلاو، کیف) انشعاب کرده و از هرگونه ارتباط حزبی با سازمانهای محلی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه قطعاً خود داری ورزیده اند.

کنفرانس اعلام می نمایند که گروه «ناشا زاریا» و «دلو ژیزنی» با رفتار خود بطور قسمتی خود را خارج از حزب گذارده است.

کنفرانس از تمام حزبیها دعوت میکند بدون در نظر گرفتن فرق بین جریانات و خرده اختلافها، با انحلال طلبی مبارزه کنند، تمام زیان آنرا برای کار آزادی طبقه کارگر توضیح دهند و تمام قوای خود را برای احیاء و تحکیم حزب مخفی کارگر سوسیال دموکرات روسیه بسیج نمایند.

در ژانویه سال ۱۹۱۲ نوشته شد. در

فوریه سال ۱۹۱۲ در پاریس در جزوه

موسوم به «کنفرانس کل حزب

کارگر سوسیال دموکرات روسیه» از

انتشارات کمیته مرکزی، چاپ رسید.

مسائل مورد مشاجره

حزب آشکار و مارکسیستها

۱- قرار سال ۱۹۰۸

بسیاری از کارگران مبارزه ابراهیم بین روزنامه «پراودا» (۱۹۴۴) و «لوچ» (۱۹۵۵) در جریانست غیرلازم میسرند و آنرا چندان مفهوم نمی‌دانند. طبیعی است، جروبیتی که بصورت مقالات در بعضی از شماره های روزنامه در مورد مسائل جداگانه و گاه در اطراف مسائلی که کاملاً دارای جنبه جزئی است انتشار می‌یابد تصور روشن و کاملی از موضوع و مضمون مبارزه بدست نمی‌دهد. سرچشمه علم رضایت مشروع کارگران از همیشه است.

و حال آنکه مسئله انحلال طلبی، که بر سر آن مبارزه می‌شود، در زمان حال یکی از مهمترین و حیاتی ترین مسائل جنبش کارگری محسوب می‌گردد. بدون آشنائی مبسوط با این مسئله و بدون پیدا کردن عقیده معینی نسبت به آن نمیتوان کارگر آگاه بود. کارگری که میخواهد سرنوشت حزب خود را مستقلاً تعیین نماید از جروبیت، حتی اگر در نظر اول چندان مفهوم هم بنظر نیاید، روی بر نیکرداند بلکه چندان جوای حقیقت شده آنرا می‌یابد.

چگونه باید حقیقت را یافت؟ چگونه باید از عقاید و ادعا هائیکه ضد و نقیض یکدیگرند سر در آورد؟

هر شخص عاقلی میفهمد وقتی بر سر موضوعی شدیداً مبارزه می‌شود، برای کشف حقیقت نباید به اظهارات مشاجره کنندگان اکتفا کرد بلکه باید شخصاً مدارک و اسناد را بازرسی نمود و شخصاً معین کرد که آیا شهادتی از طرف شهود وجود داشته و آیا این شهادتها موثق است یا خیر.

شکی نیست که اجراء این عمل همیشه آسان نیست. اعتقاد یافتن به آنچه در دسترس قرار دارد، به آنچه شنیدن آن برای خود شخص میسر است و نه آنچه «آشکار» تر در باره آن فریاد میزنند و غیبه و غیبه - بمراتب «آسانتر» است. منتها باید دانست، کسانی را که به این موضوع اکتفا می‌نمایند سبک مغزه و میان تهی می‌نامند و هیچکس بطور جدی روی آنها حساب نمیکند. در هیچ مسئله جدی بدون مقدار معینی کار مستقل، کشف حقیقت ممکن نیست و هر کس از این کار بترسد خود خویشتن را از امکان کشف حقیقت محروم میکند.

باینجهت روی سخن ما فقط با آن کارگرانیست که از این کار نمی‌ترسند و مصممند مستقلاً قضایا را روشن سازند و در یافتن مدارک و اسناد و شهود بکوشند.

قبل از همه این سؤال پیش می‌آید که انحلال طلبی چیست؟ این کلمه از کجا آمده است و معنی آن چیست؟

«لوچ» میگوید انحلال طلبی حزب یا عبارت دیگر پراکندن و انهدام حزب و روی برتافتن از حزب تنها یک موضوع من در آوردی بد خواهانه‌ایست! و میگوید که این را بلشویکهای

مفراکسیون باز، علیه منشویکها اختراع کرده‌اند. پراودا، میگوید اکنون متجاوز از چهار سالست - راسر حزب انحلال طلبی را تقبیح و با آن مبارزه میکند.

حق با کیست؟ و چگونه باید حقیقت را یافت؟

واضحست که یگانه وسیله عبارتست از جستجوی مدارک و اسنادی

در تاریخ چهار سال اخیر حزب یعنی از ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۲ که طی آن انحلال طلبان از حزب بطور قطعی جدا شدند.

همانا این چهار سال که طی آن انحلال طلبان فعلی هنوز در حزب بودند - برای تحقیق اینکه مفهوم انحلال طلبی از کجا سرچشمه گرفته و چگونه بوجود آمده مهمترین دوره است.

از اینجا استنتاج اول و اساسی بدست می‌آید. هر کس از انحلال طلبی صحبت کند و مدارک و اسناد حزب را طی سالهای ۱۹۰۸-۱۹۱۱ از نظر دور دارد حقیقت را از کارگران مستور داشته است.

و اما این مدارک و اسناد حزب کدامند؟

قبل از همه قرار حزب است که در دسامبر سال ۱۹۰۸ صادر شده. اگر کارگران میخواهند با آنها پتنا به کودکی که با افسانه و قصه سرگرمش مینمایند رفتار نشود، باید از مشاورین و رهبران یا نمایندگان خود سؤال نمایند که آیا در دسامبر سال ۱۹۰۸ در مورد مسئله انحلال طلبی قراری از طرف حزب صادر شده بود یا نه و در صورتیکه صادر شده بود مضمون آن چیست؟

در این قرار انحلال طلبی تقبیح و ماهیت آن توضیح داده شده است.

انحلال طلبی عبارت است از - تلاش قسمتی از روشنفکران حزبی برای انحلال (یعنی پراکندن، انهدام، برانداختن و موقوف ساختن) سازمان موجود حزب و تبدیل آن بهر قیمتی که شده بیک تجمع بی شکل و محدود ساختن آن در چهار دیوار فعالیت علنی (یعنی در چهار دیوار قانونیت و موجودیت «آشکار») ولو اینکه این علنی بودن بقیمت استتکاف آشکار از برنامه، تاکتیک و سنت های (یعنی تجربیات پیشین) «حزب» تمام شود.

این بود قراری که حزب چهار سال و اندکی پیش در باره انحلال طلبی صادر کرده بود.

از روی این قرار بطور واضح شهود می‌گردد که ماهیت انحلال طلبی چیست و چرا آنرا تقبیح مینمایند. ماهیت آن روی بر تافتن از «کار مخفی»، انحلال آن و تبدیل آن بهر قیمتی که شده بیک تجمع بی شکل در چهار دیوار قانونیت است. لذا آنچه که حزب تقبیح میکند کار علنی (قانونی) و بیان کشیدن ازوم آن نیست. آنچه که حزب تقبیح میکند - و بدین چون و چرا هم تقبیح میکند - تبدیل حزب قدیمی به چیزی بی شکل و «آشکار» است که البته نمیتوان نام حزب بر آن نهاد.

حزب، بدون اینکه از موجودیت خود دفاع نماید و با کسانی که آنرا منحل میکنند و منهدم می‌سازند و آنرا برسمیت نمیشناسند و از آن روی برمی‌تابند بطور قطعی مبارزه کند، نمیتواند بحیات خود ادامه دهد، این امر بخودی خود بدیهی است.

بکسیکه از حزب موجود بخاطر حزب جدیدی روی بر می‌تابد

باید گفت: بفرمائید. برای خود حزب جدیدی تشکیل دهید، ولی عضو حزب قدیمی، حزب فعلی، حزب موجود نمیتوانید باشید. این بود مفهوم قرارى که حزب در دسامبر سال ۱۹۰۸ صادر نموده است و واضحست که قرار دیگری درباره مسئله موجودیت حزب نمیتوانست صادر شود. البته انحلال طلبی بوسیله يك رشته مسلكى با ارتداد، روی بر تافتن از برنامه و تاکتیک و با اپورتونیسم مربوطست. در پایان قرار فوق الذکر بهمین موضوع هم اشاره میشود. ولی انحلال طلبی تنها اپورتونیسم نیست. اپورتونیستها حزب را در يك راه غلط و بوزوآئى و در راه يك سیاست کارگرى لیبرالى میکشاند، ولی از خود حزب روی بر نمی تابد و آنرا منحل نمیکند. انحلال طلبی آنچنان اپورتونیستی است که سرانجام به روی بر تافتن از حزب منجر میگردد. بخودی خود مفهومست که حزب با دربر داشتن کسانیکه موجودیت آنها برسبب نمیشاسند، نمیتواند وجود داشته باشد. این موضوع نیز مفهومست که روی بر تافتن از کار مخفی در شرایط موجوده، روی بر تافتن از حزب قدیم است.

حال سؤال میشود: روش انحلال طلبان نسبت به این قرار سال ۱۹۰۸ حزب چیست؟ اصل مطلب اینجاست و از همینجاست که میتوان صداقت و شرافت سیاسی انحلال طلبان را بازرسی نمود. هیچیک از آنها، چنانچه عقل خود را از دست نداده باشد، این واقعیت را انکار نخواهد کرد که چنین قرارى از طرف حزب صادر شده و ملفى نگشته است.

بهمین جهت انحلال طلبان به طفره متوسل میشوند یعنی یا با موضوع تماس نمیگیرند و در مورد قرار سال ۱۹۰۸ حزب در مقابل کارگران سکوت اختیار مینمایند و یا بانگ میزنند (اغلب توأم با ناسزا) که این قرار را بلشویکها گفرانده اند.

ولی این ناسزاها فقط ناتوانی انحلال طلبان را بروز میدهد. قرارهائی حزبی هم هست که منشویکها آنها را گفرانده اند. مثلاً قرار مربوط به مونیسیپالیزاسیون که در سال ۱۹۰۶ در استکهلم (۱۶۶) صادر شده بود. این موضوع بر همه کس معلومست. بسیاری از بلشویکها با این قرار موافق نیستند ولی هیچیک از آنها انکار نمیکند که این قرار - قرار حزب است. همینطور هم قرار سال ۱۹۰۸ در باره انحلال طلبان قرار حزب است. هرگونه طفره‌ای در مورد این مسئله فقط دال بر تمایل به گمراه ساختن کارگران است.

کسیکه میخواهد حزب را فقط در گفتار قبول داشته باشد اجازه هیچگونه طفره‌ای را در اینمورد نخواهد داد و خود حقیقت مربوط به قرار حزب در باره مسئله انحلال طلبی را کشف خواهد کرد. از سال ۱۹۰۹ تمام منشویکهای حزب و بررأس آنها پلخائف باین قرار پیوستند. پلخائف در مشربه بنام «دنونیک» خود و نیز در يك رشته از نشریات دیگر مارکسیستی بکرات و با صراحت کامل توضیح داده است که کسیکه در راه انحلال حزب میکوشد نمیتواند در حزب باشد. پلخائف منشویک بود و منشویک هم خواهد ماند. ولذا این استناد معمولی انحلال طلبان به جنبه «بلشویکی» قرار سال ۱۹۰۸ حزب در بار غلط میشود.

هر چه ما در «لوچ» یا در «ناشا زاریا» به ناسزاهای بیشتری از طرف انحلال طلبان برضد پلخائف بر میخوریم بهمان نسبت عدم

حقانیت انحلال طلبان و تلاش آنها در استتار حقیقت بوسیله همه جار و جنجال، با وضوح بیشتری به ثبوت میرسد. اشخاص تازه کار را با این شیوه‌ها گامی فوراً میتوان خام کرد ولی کارگران با وجود تمام اینها خودشان به حقیقت پی برده و بزودی بیزاری خود را از این ناسزاها ابراز خواهند داشت.

آیا وحدت کارگران ضرورست؟ آری ضرورست.

آیا وحدت کارگران بدون وحدت تشکیلات کارگرى مکان پذیر است؟ واضحست که خیر.

چه چیزی مانع وحدت حزب کارگر است؟ مشاجراتی که بر سر انحلال طلبی میشود.

پس کارگران باید از این مشاجرات سر در آورند تا خودشان بتوانند سرنوشت حزب خویش را تعیین کنند و از آن دفاع نمایند.

نخستین گام برای حصول اینمقصود آشنائی با اولین قرار حزب در مورد انحلال طلبی است. کارگران باید کاملاً از این قرار اطلاع حاصل کنند و با دقت در آن تعمق نمایند و هرگونه تلاش را

که برای طفره رفتن از اینموضوع یا کنار زدن آن می شود دفع نمایند.

هر کارگرى، پس از تعمق در این قرار، رفته رفته مینمهد که ماهیت انحلال طلبی چیست، چرا این مسئله اینقدر مهم و اینقدر «دردناک» است و چرا متحزوز از چهار سال دوران ارتجاع، این مسئله دائماً در برابر حزب قرار دارد.

در مقاله بعدی ما قرار مهم دیگری را که حزب در حدود سه سال و نیم قبل در باره انحلال طلبی صادر نموده است بررسی خواهیم کرد و سپس به مدرك و اسنادی که وضع فعلی این مسئله را مشخص مینماید می پردازیم.

۲. قرار سال ۱۹۱۰

در مقاله اول (شماره ۲۸۹ - پراوداه) ما مترك اول و اساسی را که آشنائی با آن برای کارگرانیکه در مشاجرات فعلی مایل به کشف حقیقت می باشند ضرورست نقل نمودیم. این قرار را حزب در دسامبر سال ۱۹۰۸ در باره انحلال طلبی صادر کرده است.

اکنون ما قرار دیگر حزب را که درجه اهمیتش از قرار پیشین کمتر نیست و در سه سال و نیم قبل یعنی در ژانویه سال ۱۹۱۰ در مورد همین مسئله صادر شده است، نقل نموده مورد بررسی قرار میدهیم. قرار فوق از این نظر دارای اهمیت خاصی است که باتفاق آراء تصویب شده است: بدون استثناء تمام بلشویکها و سپس تمام بااصلاح و بریودیست‌ها (۱۷) و بالاخره (و این از همه مهمتر است) بدون استثناء تمام منشویکها و انحلال طلبان کنونی و همچنین تمام مارکسیستهای «ملی» (یعنی یهودی، آوستانی و لتونی) این قرار را تصویب نمودند.

مهمترین قسمت این قرار را تمام و کمال نقل میکنیم: «اوضاع تاریخی جنبش سوسیال دموکراتیک در دوران ضد انقلاب بوزوآئى، همچون نظاهرى از نفوذ بوزووزى در پرواتاریا ناگزیر از یکطرف نفی لزوم حزب غیر عئلى سوسیال دموکرات، تنزل دادن نقش واهمیت آن و تلاش برای مختصر کردن

ضروریاتست: سه سال و نیم قبل، حزب باتفاق آراء انحلال طلبی را انحراف خطرناکی از مارکسیسم که باید علیه آن مبارزه شود و تظاهراتی از نفوذ بورژوازی در پرولتاریا، تشخیص داد.

منافع بورژوازی، که برضد دموکراسی و بطور کلی ضد انقلابی است، خواستار انحلال و پراکندن حزب قدیمی پرولتاریاست. بورژوازی بانواع وسائل کلیه اندیشه‌هایی را که متوجه انحلال حزب طبقه کارگر است رواج داده و از آنها پشتیبانی مینماید. بورژوازی میکوشد تا روی بر تافتن از وظائف قدیمی را اشاعه بدهد، این وظائف را مختصر کند، از سروته آنها بزند، گوشه و کنار آنها را ببرد، آنها را میان نهی نماید و آشتی یا سازش با یوریشکویچ‌ها و شرکاء را جایگزین نابودی قطعی ارکان قدرت آنها بنماید.

انحلال طلبی همان رسوخ دادن این ایده‌های بورژوازی روی بر تافتن و ارتداد در محیط پرولتاریا است.

اینست معنای طبقاتی انحلال طلبی که سه سال و نیم پیش باتفاق آراء در قرار حزب قید شده است. تمام حزب زیان عمیق و خطر انحلال طلبی و تأثیر مهلك آن را در جنبش کارگری و بهم پیوستگی حزب مستقل (در کردار نه در گفتار) طبقه کارگر، در همین موضوع میدانند.

انحلال طلبی نه تنها عبارتست از انحلال (یعنی پراکندن و انهدام) حزب قدیمی طبقه کارگر بلکه همچنین عبارتست از انهدام استقلال طبقاتی پرولتاریا و مشوب نمودن ذهن وی بوسیله ایده‌های بورژوازی.

ما این ارزیابی انحلال طلبی را در مقاله بعدی، که در آن مهمترین استدلالهای دلوج، انحلال طلب کاملاً نقل میشود، با ذکر مثال توضیح خواهیم داد. و اما اکنون از آنچه که گفته شد مختصر نتیجه گیری مینماییم. تلاش کارکنان دلوج، عموماً و آقایان ف. دان و پوترسف خصوصاً که میخواهند چنین وانمود سازند که گویا تمام جریان انحلال طلبی، اختراعی است، مغلطه ایست از لحاظ جنبه دروغ باقی خود حیرت آور که بنای آن بر علم اطلاع مطلق خوانندگان دلوج، نهاده شده است. در حقیقت علاوه بر قرار سال ۱۹۰۸ حزب، قرار دیگری نیز وجود دارد که در سال ۱۹۱۰ از طرف حزب باتفاق آراء صادر شده است و انحلال طلبی را کاملاً بمشابه انحراف بورژوازی از راه پرولتاری، که برای طبقه کارگر خطرناک و مهلك است، ارزیابی مینماید. فقط دشمنان طبقه کارگر میتوانند این ارزیابی حزب را مستور داشته و با نادیده بگیرند.

۳. روش انحلال طلبان نسبت به

قرارهای سالهای ۱۹۰۸ و ۱۹۱۰

در مقاله پیشین (مبارزه شماره ۹۵ (۲۹۹)) ما عین عبارات قرار متفق الرأی حزبی را در باره انحلال طلبی، که تظاهراتی از نفوذ بورژوازی در پرولتاریا است، نقل نمودیم.

این قرار همانطور که خاطر نشان نمودیم در ژانویه سال ۱۹۱۰

وظائف و شعارهای برنامه‌های و تاکتیکی سوسیال دموکراسی پیگیر و غیره را بوجود آورده و از طرف دیگر موجب نهی لزوم فعالیت سوسیال دموکراسی در دوما و استفاده از امکاناتی عانی، می نبردن با اهمیت این دو موضوع. عدم توانائی در انطباق تاکتیک پیگیر سوسیال دموکراتیک با شرایط خاص تاریخی لحظه فعلی و غیره گردیده است.

عنصر لاینفک تاکتیک سوسیال دموکراتیک در این شرایط عبارتست از غلبه بر هر دوی این انحرافات از طریق وسعت دادن و عمیق نمودن فعالیت سوسیال دموکراتیک در کلیه شئون مبارزه طبقاتی پرولتاریا و توضیح خطر این انحرافات (۱۴۸) از روی این قرار آشکارا دیده میشود که سه سال و نیم قبل تمام مارکسیستها باتفاق آراء و تمام جریانهای مارکسیستها بدون استثناء مجبور بودند بوجود دو انحراف از تاکتیک مارکسیستی اعتراف کنند. هر دو انحراف خطرناک شناخته شده بود. هیچیک از این دو انحراف ناشی از تضاد و سوء نیت افراد جداگانه نقلی نشده، بلکه معلول «اوضاع تاریخی» جنبش کارگری عصریکه ما در آن بسر می بریم نقلی گردید.

سخن بدینجا پایان نمی پذیرد. در قرار متفق الرأی حزب بمشاه طبقاتی و اهمیت این انحرافات اشاره شده است. زیرا مارکسیستها در مورد هرج و مرج و انحطاط به اشارات صرف و خالی از مضمون اکتفا نمینمایند: همه می بینند که در مغز بسیاری از هواداران دموکراسی و سوسیالیسم انحطاط، بی ایمانی، یاس و سرگردانی حکمفرماست. تصدیق این قضیه کافی نیست. باید فهمید منشاء طبقاتی این هرج و مرج و انحطاط از کجاست و کدام منافع طبقاتی از محیط غیر پرولتاریائی موجب بروز این «آشفته‌گی» در بین دوستان پرولتاریا است.

قرار سه سال و نیم قبل حزب باین پرسش مهم پاسخ داد: انحرافات از مارکسیسم زائیده ضد انقلاب بورژوازی و «نفوذ بورژوازی در پرولتاریا» است.

و اما این انحرافات که خطر تسلیم پرولتاریا به نفوذ بورژوازی را در بر دارد کدامست؟ یکی از این انحرافات که به مویریودی، ها مربوط است و عبارت از نهی لزوم فعالیت سوسیال دموکراتها در دوما و نهی لزوم استفاده از امکاناتی عانی است تقریباً بکلی از بین رفته. در روسیه دیگر هیچیک از سوسیال دموکراتها این نظریات خطا و غیر مارکسیستی را تبلیغ نمیکند. «مویریودی» ها (و منجمله آلکسیسکی و سایرین) در کنار منشویکهای حزبی در «پراودا» بکار پرداخته اند. انحراف دیگری که در تصمیم حزب بدان اشاره گردیده همان انحلال طلبی است. این موضوع از روی اشاراتی که به «نهی لزوم» کار مخفی و «نزل دادن» نقش و اهمیت آن میشود واضح است. سرانجام ما دقیقترین اسناد را در دست داریم که سه سال قبل منتشر شده و هیچکس آنرا تکلیف نکرده است و منشاء این سند نیام مارکسیستهای «ملی» و نیز ترنسکی است (که انحلال طلبان شهودی بهتر از آنها را تصور هم نمیتوانند بکنند)؛ در این سند صاف و ساده گفته میشود «در واقع خوب بود جریانی که در قطعنامه بدان اشاره گردیده و مبارزه با آن ضروری است. انحلال طلبی نامیده میشود... این آن ملوک اساسی و کاملاً مهمی است که آشنائی با آن برای هر کسی که میخواهد از مشاجرات فعلی سر در آورد از

صاحب شده است. حال به بیتی رفتار آن انحلال طلبانی که اکنون با شجاعت ادعا میکنند اصولاً هیچ انحلال طلبی وجود نداشته و ندارد چگونه بوده است.

در فوریه سال ۱۹۱۰، آقای پوترسف، در شماره دوم مجله «ناشا زاریا»، که تازه همانوقوع شروع بانتشار نموده بود، صریحاً نوشت: «حزبی وجود ندارد که بمثابة سلسله مراتب (نردبان و یا سیستمی از مؤسسات) «کامل و متشکلی باشد» و آنچه را که در حقیقت دیگر بمثابة واحد کامل متشکلی وجود ندارد» نمیتوان منحل ساخت. (رجوع شود به صفحه ۶۱ شماره دیم «ناشا زاریا» سال ۱۹۱۰). این مطلب يك ماه و شاید هم کمتر از يكماه پس از قرار متفق الرأی حزب گفته شده است!!

و در مارس سال ۱۹۱۰ مجله دیگر انحلال طلبان یعنی مجله «وازارز دنیه» با همان کارکنان: پوترسف، دان، مارتینف، یژوف، مارتف، لویتسکی و شرکاء روی گفته آقای پوترسف تکیه نموده و آنرا برای اینکه قابل فهم عامه باشد اینطور توضیح داد:

«اصولاً چیزی نیست تا منحل شود و ما (یعنی هیئت تحریریه «وازارز دنیه») از جانب خود اضافه مینمائیم که آرزوی احیاء این سلسله مراتب بشکل سابق یعنی بشکل مخفی آن تنها يك تخیل مضر و ارتجاعی و گواه بر اینستکه شم سیاسی نمایندگان آن حزبی که زمانی واقع بین ترین احزاب بود از بین رفته است» (وازارز دنیه شماره ۵، ص ۵۱ سال ۱۹۱۰).

حزبی وجود ندارد و احیاء آن يك تخیل مضراست. - اینست گفتار صریح و روشن. اینست روی بر تافتن عیان و آشکار از حزب. اشخاصی از حزب روی بر تافتند (و کارگران را دعوت به روی بر تافتن از آن می نمودند) که کار مخفی را بدور انداخته و «آرزوی» حزب آشکار را، در سر می پروراندند.

پ. ب. آکسلرد نیز بعدها در سال ۱۹۱۲، هم در «نفسکی گولوس» (شماره ۶ سال ۱۹۱۲) و هم در «ناشا زاریا» (شماره ۶ سال ۱۹۱۲) از این ترك کار مخفی بطور کاملاً واضح و آشکاری پشتیبانی نمود.

پ. ب. آکسلرد نوشت: «با این اوضاع و احوال صحبت از غیر فراکسیونیم معنایش حالت کبک را پیدا کردن و هم خود و هم دیگران را گول زدنت». «تشکیل فراکسیون و متحد شدن در آن وظیفه مستقیم و کار فوری طرفداران رفرم حزبی یا، بعبارت صحیحتر، طرفداران انقلاب است». پس پ. ب. آکسلرد علناً طرفدار انقلاب حزبی یعنی طرفدار نابودی حزب قدیم و تشکیل حزب جدید است.

در سال ۱۹۱۳ در شماره ۱۰۱ «لوچ» در سر مقاله بی امضای هیئت تحریریه صریحاً گفته شده است که «در بعضی نقاط در محیط کارگران حتی حس خوشبینی نسبت بکار مخفی محدوداً بیدار شده و قوت میگیرد» و این «يك واقعیت نأسف آوری است». نویسنده این مقاله، ل. سلوف، خودش تصدیق نمود که این مقاله حتی در بین طرفداران تاکتیک «لوچ» «علم رضایت ایجاد کرده است» (شماره سوم «ناشا زاریا»، ص ۴۹، سال ۱۹۱۳). ضمناً توضیحات خود ل. سلوف طوری بود که موجب علم رضایت جدید طرفدار «لوچ»

یعنی AN گردید و AN در شماره ۱۸۰ «لوچ» برضد سلوف چیر می نویسد و برضد اظهارات سلوف، که ادعا میکنند «کار مخفی مانع قوام سیاسی جنبش ما و ساختمان حزب کارگر سوسیال دموکرات است» اعتراض مینماید. و او را که در باب مطلوب بودن کار مخفی تواید «ابهام» مینماید مورد استهزاء قرار میدهد.

هیئت تحریریه «لوچ» پس گفتار بلند بالائی ضمیمه مقاله AN نمود که در آن از سلوف دفاع میکند و AN را «در انتقاد از ل. سلوف محق نمیدانند».

ما در جای خود، هم استدلال هیئت تحریریه «لوچ» و هم اشتباهات انحلال طلبانه خود AN را مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهیم. اکنون مطلب بر سر این نیست. اکنون ما باید آن نتیجه اساسی و عمده ای را که از اسناد مذکوره بدست می آید بدقت مورد ارزیابی قرار دهیم*.

تمام حزب، چه در سال ۱۹۰۸ و چه در سال ۱۹۱۰، انحلال طلبی را تقبیح و طرد میکند و منشاء طبقاتی و خنار این جریان را بطور مفصل و روشن توضیح میدهد. همه جراید و مجلات انحلال طلبان: خواه «وازارز دنیه» (۱۹۰۹ - ۱۹۱۰)، خواه «ناشا زاریا» (۱۹۱۰ - ۱۹۱۳)، خواه «نفسکی گولوس» (۱۹۱۲) و خواه «لوچ» (۱۹۱۲ - ۱۹۱۳)، همه پس از صریحترین قرارهای حزبی و حتی قرارهای متفق الرأی افکار و استدلالهای را تکرار مینمایند که حاکی از انحلال طلبی آشکار است.

حتی طرفداران «لوچ» مجبور شدند عدم موافقت خود را با بن استدلالها و موعظهها اظهار نمایند. این يك واقعهی است. بنابراین داد و فریاد هائی که ترنسکی، سکفسکی و بسیاری دیگر از حامیان انحلال طلبی در باره «تحریرک» علیه انحلال طلبان راه انداخته اند آشکارا خلاف وجدان است، زیرا این عمل بمثابة تحریف فاحشی در حقیقت امر است. حقیقتی که من از روی اسناد مربوط به بیش از پنجسال (۱۹۰۸ - ۱۹۱۳) به ثبوت رسانیدم عبارت از این است که انحلال طلبان، علی رغم تمام قرارهای حزب، به ناسزاگوئی و تحریک علیه

* لنین در مجموعه موسوم به «مارکسیسم و انحلال طلبی» این پاراگراف را تغییر داده چنین نوشته است:

«در شماره هشتم «ژیویایا ریزن» (۱۹ ژوئیه سال ۱۹۱۳) ورا زاسولیک ضمن تکرار دهها استدلال انحلال طلبانه نوشته است: «گفتن اینموضوع دستوار است که آیا سازمان جدید (حزب سوسیال دموکراتها)... بکار کمک کرد یا مانع آن شده. واضحست که این کلمات برابر با روی بر تافتن از حزب است. ورا زاسولیک فرار از حزب را تهرئه کرده میگوید: سازمانها بدانجهت خالی میشدند که در آن لحظه آنجا کاری وجود نداشت». ورا زاسولیک تئوری کاملاً انارشستی «قشرهای وسیع» بجای حزب را وضع مینماید. برای اطلاع از تحلیل مفصل این تئوری به شماره نهم مجله «بروسوشنیه» سال ۱۹۱۳ رجوع شود. (رجوع شود به جلد نوزدهم کلیات آثار لنین چاپ چهارم روسی، ص ۲۵۴ - ۲۷۴ ه. ت.).

نتیجه اساسی و عمده ای که از اسناد مذکوره بدست می آید عبارت از چیست؟ ه. ت.

** در مجموعه موسوم به «مارکسیسم و انحلال طلبی» اضافه بقیه در پاورقی صفحه بعد

شعارها را مناسبات بین نیروهای تمام طبقات کشور تعیین میکند نه نیت و مقاصد تنظیم کنندگان آنها.

ملاکان فتودال و «بوروکراسی» آنان با هرگونه تغییراتی که بوی آزادی سیاسی بدهد دشمنند و علت این موضوع معلوم است. بورژوازی، از نقطه نظر موقعیت اقتصادی خود، نمیتواند در یک کشور عقب مانده و نیمه فتودال برای آزادی کوشش نکند. ولی، بورژوازی از فعالیت مردم بیشتر میترسد تا از ارتجاع. این حقیقت را مخصوصاً جریان سال ۱۹۰۵ بطرز بارزی به ثبوت رسانید؛ طبقه کارگر این حقیقت را خیلی خوب فهمید؛ فقط روشنفکران اپورتونیست و نیمه لیبرال باین حقیقت پی نبرده اند.

بورژوازی - لیبرال و ضد انقلابی است. رفرمیسم وی که بعد خنده آوری ناتوان و ناچیز است از اینجا سرچشمه میگیرد، آرزوی رفرم - و ترس از تضعیف حساب جدی با فتودالها که نه تنها دست به هیچگونه رفرمی نمیزنند بلکه آنچه را هم که تاکنون شده پس میگیرند، تبلیغ رفرم - و ترس از جنبش مردم، اشتیاق به طرد فتودالها - و ترس از اینکه کمک آنها و امتیاز خود را از دست بدهد، بنای سیستم سوم زوئن، که به فتودالها قدرت مطلق و به بورژوازی امتیاز میدهد، بر روی این مناسبات طبقات نهاده شده است. موقعیت طبقاتی پرولتاریا بکلی با امکان این موضوع مغایرت دارد که وی امتیازاتی را «تقسیم کند» یا «بترسد» از اینکه کسی این امتیازات را از دست بدهد. باینجهت پرولتاریا از رفرمیسم آزندانانه و تنگ نظرانه ناچیز و بیخردانه بکلی بری است. و اما توده دهقان که از یکطرف در معرض استثمار بیحد و حصر قرار دارد و بجای امتیازات با گرسنگی رو بروست و از طرف دیگر بدون شبهه طبع خرده بورژوا دارد، ناگزیر بین لیبرالها و کارگران مردد است. چنین است وضعیت عینی.

از این وضعیت با وضوح تمام چنین مستفاد میشود که شعار حزب آشکار کارگری، از لحاظ منشاء طبقاتی خود، شعار لیبرالهای ضد انقلابی است. در این شعار هیچ چیزی بجز رفرمیسم یافت نمیشود! - در آن حتی اشاره ای هم باین موضوع نیست که پرولتاریا یعنی یگانه طبقه کاملاً دموکرات از وظیفه خود یعنی مبارزه با لیبرالها بمتظور نفوذ در تمام دموکراسی، آگاه است! - در آن حتی اندیشه ریشه کن ساختن هر نوع امتیازات فتودالها، «بوروکراسی» و غیره وجود ندارد! - در آن هیچگونه اندیشه ای در باره ارکان عمومی آزادی سیاسی و مشروطیت دموکراتیک یافت نمیشود! - ولی در عوض چیزی که در آن یافت میشود روی پر تافتن خائنانه از گذشته و بنابراین اوتداد و پراکندن (انحلال) حزب کارگر است.

مختصر اینکه: این شعار در عصر ضد انقلاب، در محیط کارگری همان چیزی را تبلیغ میکند که بورژوازی لیبرال در محیط خود انجام میدهد. بدینجهت اگر انحلال طلبان وجود نمیداشتند آنوقت بورژوا - پروگریست های عاقل مجبور بودند، برای تبلیغ این افکار در بین طبقه کارگر، در جهتجوی روشنفکرانی بر آیند یا اینکه آنها را اجیر نمایند.

فقط افراد بیغز ممکنست گفتار انحلال طلبانرا با انگیزه های انحلال طلبان مقابله نمایند. باید گفتار آنها را با کردار بورژوازی لیبرال و موقعیت عینی وی مقایسه نمود.

حزب، یعنی علیه «کار مخفی». ادامه میدهند.

هر کارگری که میخواهد شخصاً از مسائل مورد مشاجره و دردناک حزب با جدیت تمام سر در آورد و شخصاً این مسائل را حل کند، باید قبل از همه این حقیقت را فراگیرد و برای اینستظور مستقلاً به بررسی و تحقیق قرارهای پیشگفته حزب و استدلالهای انحلال طلبان بپردازد. «مط آنکس شایستگی عنوان عضویت حزب و بنیادگذار حزب کارگر را دارد که مسائل و مقولات حزب خود را بدقت مورد بررسی و تعمق قرار داده مستقلاً آنها را حل کند. باینموضوع که آیا این حزب است که در موضوع «تحرک» (یعنی حملات بیش از حد شدید و ناصحیح) برضد انحلال طلبان «مقصر» است یا انحلال طلبانند که در موضوع نقض مستقیم تصویبنامه های حزب و تبلیغ مصرانه در باره انحلال یعنی انهدام حزب مقصرند - نمیتوان بالاقلیدی نگریست.

بدیهی است حزب بدون اینکه با تمام قوا برضد مخربترین حزب مبارزه کند نمیتواند بموجودیت خود ادامه دهد.

حال که اسناد مربوط باین مسئله اساسی را نقل کردیم، در مقاله بعدی به ارزیابی مضمون مسلکی تبلیغ «حزب آشکار» می پردازیم.

۴. مفهوم طبقاتی انحلال طلبی

مادر مقالات پیشین (شماره های ۲۸۹، ۲۹۹ و ۳۱۴ «برواد») نشان دادیم که تمام مارکسیستها، چه در سال ۱۹۰۸ و چه در سال ۱۹۱۰، انحلال طلبی را بمثابة روی بر تافتن از گذشته بطور قطع تقبیح نموده اند. مارکسیستها برای طبقه کارگر توضیح دادند که انحلال طلبی عبارتست از وارد نمودن نفوذ بورژوازی در پرولتاریا. ولی تمام نشریات انحلال طلبان از سال ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۳ بطرز فاحشی تصمیمات مارکسیستها را نقض کرده و میکنند.

حال شعار: «حزب آشکار کارگری» یا «مبارزه در راه حزب آشکاره را، که تاکنون انحلال طلبان در «اوج» و «ناشا زاری» از آن دفاع مینمایند، مورد بررسی قرار دهیم.

آیا این شعار، مارکسیستی یعنی پرولتاریائی است یا لیبرالی یعنی بورژوازی؟

پاسخ این پرسش را باید در تجزیه و تحلیل مناسبات بین نیروهای اجتماعی روسیه عصر ما جستجو نمود نه در روحیات و نقشه های انحلال طلبان یا گروه های دیگر. اهمیت این

شده است: «و خواه «نووایا رابوچایا گازتاه» (۱۹۱۳ - ۱۹۱۴) و ضمناً این تبصره هم علاوه گردیده است: «مثلاً» به سر مقاله شماره اول «نووایا رابوچایا گازتاه» در سال ۱۹۱۴ که به سال نو اختصاص داده شده است مراجعه کنید. در آنجا گفته میشود: «راه نیل بانجاد حزب سیاسی آشکار فعال در عین حال راه نیل به برقراری وحدت حزب است» (بوحدت سازندگان حزب آشکاره؟). یا شماره پنجم سال ۱۹۱۴ را بر دارید. در آنجا گفته میشود: «بر طرف ساختن (تمام موازهی که در سر راه تشکیل کنگره های کارگری قرار دارد) در حقیقت همان جدیترین مبارزات در راه آزادی ائتلاف یعنی در راه فعالیت عانی جنبش کارگریست که ارتباط محکمی با مبارزه در راه موجودیت آشکار حزب آشکار سوسیال دموکرات دارد». ه. ت.

با این کردار نظری بیفکندید در سال ۱۹۰۲ - بورژوازی طرفدار کار مخفی است، استرووه بنمایندگی از طرف وی مأمور انتشار مجله غیر علنی «آسواپازدنیه» میشود. وقتی که جنبش کارگری کار را به ۱۷ اکتبر (۱۹۰۹) میکشاند، لیبرالها و کادتها کار مخفی را رها میکنند و سپس از آن روی بر می تابند، آنها يك عمل بیهوده، دیوانگی، معصیت و کفر میخوانند («وخی»)*. بورژوازی لیبرال بجای کار مخفی - برای حزب آشکار مبارزه میکنند. این يك واقعیت تاریخی است که تلاشهای خستگی ناپذیر کادتها (۱۹۰۵ - ۱۹۰۷) و پروگرسستها (۱۹۱۲) برای علنی شدن آنها نایبند میکنند.

ما می بینیم که کادتها به «کار آشکار» و سازمان سری آن - مشغولند؛ آ. و لاسوف انحلال طلب ساده دل، یعنی بیشعور، با این کلمات خود فقط اعمال و رفتار کادتها را نقل نموده است.

ولی چرا لیبرالها از کار مخفی روی برتافتند و شعار «مبارزه برای حزب آشکار» را قبول نمودند؟ شاید علتش اینستکه استرووه خائن است؟ خیر. اتفاقاً عکس اینست. استرووه باینجهت بسوی دیگر گریخت که تمام بورژوازی بر گشته بود. و اما بورژوازی باینجهت برگشت که اولاً در یازدهم دسامبر سال ۱۹۰۵ امتیاز گرفت و حتی در ۳ ژوئن ۱۹۰۷ (۱۵ - ۱۰) حق يك اپوزسیون قابل تحمل را تحصیل نمود و ثانیاً خودش بطرز مهلکی از جنبش مردم دچار وحشت گردید. شعار «مبارزه برای حزب آشکار» اگر از زبان سیاست عالییه بزبان ساده و روشن ترجمه شود معنایش چنین خواهد بود: - آقایان ملائین! خیال نکنید که ما میخواهیم شما را از صفحه زمین براندازیم. خیر. فقط کسی آنطرفتر به نشینید که برای ما بورژواها هم جای نشستی باز شود (حزب آشکار). - آنوقت ما پنج بار معافانه تره، دقیقتر و عملی تره از تیموشکینها و کشیشان - ابلر (۱۵۱) از شما پشتیبانی خواهیم کرد.

خرده بورژواها و ناردنیکها به تقلید از کادتها شعار «مبارزه برای حزب آشکار» را پذیرفتند. در اوت سال ۱۹۰۹ گ. پشغونف و شرکاء «روسکویه باگاتستوا» از کار مخفی روی برتافته اعلام «مبارزه برای حزب آشکار» مینمایند و شعارهای پیگیر دموکراتیک و «کار مخفی» را از برنامه خود حذف میکنند.

در نتیجه یابوه سرائیهای نرم طلبانه ایکه این خرده بورژواها در اطراف محزب وسیع و آشکار - کردند، بطوریکه بر همه معلومت، بلون هیچ حزب و بلون هیچ ارتباطی با توده ماندند و کادتها حتی فکر چنین ارتباطی را هم از سر بیرون کردند.

فقط و فقط از این راه، از راه تجزیه و تحلیل موقعیت طبقات و از راه بررسی تاریخ عمومی ضد انقلاب، میتوان به مفهوم انحلال طلبی پی برد. انحلال طلبان، روشنفکران خرده بورژوازی هستند که از طرف بورژوازی مأموریت دارند هرزگی لیبرالی را

* در مجموعه «مارکسیسم و انحلال طلبی» کلمه «وخی» حذف شده و بجای آن تبصره زبر اضافه گردیده است:

«کتاب جالب توجهی بنام «وخی» وجود دارد که تاکنون بارها منتشر شده و مجموعه درخشانی از این ایده‌های لیبرالیسم ضد انقلابرا بدست داده است. ه. ت.

در محیط کارگری وارد سازند. انحلال طلبان - خائنین «مارکسیسم و خائنین دموکراسی هستند. شعار آنها یعنی «مبارزه برای حزب آشکار» (همانند شعار لیبرالها و همچنین ناردنیکها) استوارست برای روی برتافتن از گذشته و قطع علاقه با طبقه کارگر. این واقعیتی است که هم جریان انتخابات دوسای چهارم در زمره کارگری و هم تاریخچه پیدایش روزنامه کارگری «پراودا» آنها به ثبوت رسانده است. بطوریکه بر همه معلومت، تنها کسانی با توده ارتباط داشتند که از گذشته روی برتافته و توانستند از «کار آشکار» و هرگونه «امکانی» فقط طبق روح این گذشته و بمنظور تقویت و تحکیم و توسعه آن استفاده نمایند.

در دوران سیستم سوم ژوئن غیر از این طور دیگری هم نمیتوانست باشد.

در مقاله بعدی در باره اینکه چگونه انحلال طلبان (یعنی لیبرالها) از سرونه برنامه و تاکتیک مرده انده صحبت خواهیم کرد.

۵. شعار «مبارزه برای حزب آشکار»

ما در مقاله پیش («پراودا» شماره ۱۲۲) معنای واقعی شعار «حزب آشکار» یا «مبارزه برای حزب آشکار» یعنی معنایی را که مناسبات طبقات مشخص آنست، مورد بررسی قرار دادیم. این شعار - تکرار کور کورانه تاکتیک بورژوازی و مبین صحیح روی برتافتن بورژوازی از انقلاب یا عبارت دیگر مبین ضد انقلابی بودن بورژوازیست.

حال برخی از تلاشهای بویزه رائج انحلال طلبان بمنظور دفاع از شعار «مبارزه برای حزب آشکار» را مورد بررسی قرار دهیم. خواه ماینسکی، خواه سدوف، خواه دان و خواه تمام طرفداران «لوج» همه و همه میکوشند حزب آشکار را با کار یا فعالیت آشکار قاطی کنند، چنین عملی صاف و پوست کنده سلسله و مضحکه و فریب خواننده است.

اولاً فعالیت آشکار سوسیال دموکراتها در دوره ۱۹۰۴ - ۱۹۱۳ واقعیتی است. صحبت از حزب آشکار جمله پردازی روشنفکران است که روی برتافتن از حزب را یرده پوشی میکنند. ثانیاً حزب مکرر در مکرر انحلال طلبی یعنی شعار حزب آشکار را تقبیح نموده است، ولی حزب نه تنها فعالیت آشکار را تقبیح ننموده بلکه بر عکس کسانیرا که آنها را میکشند یا از آن روی بر می تابند تقبیح کرده است. ثالثاً در سالهای ۱۹۰۴ - ۱۹۰۷ فعالیت آشکار در بین تمام سوسیال دموکراتها توسعه فوق العاده‌ای یافته بود. - ولی حتی يك جریان و حتی يك فراکسیون سوسیال دموکرات هم در آنموقع شعار «مبارزه برای حزب آشکار» را مطرح نکرد!

این يك واقعیت تاریخی است و هر کس بخواهد به مفهوم انحلال طلبی پی برد باید در آن تعمق ورزد.

آیا فقدان شعار «مبارزه برای حزب آشکار» در سالهای ۱۹۰۴ - ۱۹۰۷ مانع فعالیت آشکار می گردید؟ بهیچوجه.

نفر؟ آیا در این صورت هزارها و شاید ده ها هزار کارگری که در واقع تمام بار کار سوسیال دموکراسی را به دوش خود میکشند چه میشوند؟

برای شخص فکور تنها همین يك استدلال کافیست که نویسندگان آنرا لیبرال بدانند. اولاً آنها در باره کار مخفی دانسته و فهمیده دروغ میگویند، زیرا تعداد افراد آن بهیچوجه چند صد نفر نیست. ثانیاً در همه جای دنیا تعداد اعضای حزب نسبت به تعداد کارگرانیکه به فعالیت سوسیال دموکراتیک مشغولند محدود است. مثلاً در آلمان عدد اعضا حزب سوسیال دموکرات فقط يك میلیون است ولی تعداد آرائی که بِنفع سوسیال دموکراسی می دهند قریب ۵ میلیون و تعداد پروتارها قریب ۱۵ میلیون است. در کشورهای مختلف نسبت عدد اعضا حزب را به عدد کارگرانیکه به فعالیت سوسیال دموکراتیک مشغولند، اختلاف شرایط تاریخی معین می نماید. ثالثاً ما هیچ چیز دیگری که بتواند جانشین «کارمخفی» بشود نداریم. پس «لوج» برضد حزب بکارگران غیر حزبی یا خارج از حزب استناد میجوید. و این همان شیوه معمولی فرد لیبرال است که میکوشد توده را از دست آگاه و پیشرو آن جدا کند. «لوج» بمفهوم مناسبات بین حزب و طبقه پی نمی برد، همانگونه که «اکنونیستها» هم در سالهای ۱۸۹۵-۱۹۰۱ باین مفهوم پی نمی بردند. رابعاً «فعال» فعالیت سوسیال دموکراتیک در نزد ما فقط وقتی واقعا فعالیت سوسیال دموکراتیک است که طبق روح گذشته و بنام شعارهای آن انجام گیرد.

استدلال های «لوج» استدلالهای روشنفکران لیبرالی است که بعلم تمام نمایل بورود در تشکیلات حزبی واقعا موجود، میکوشند این تشکیلات را از هم بیانند و بدینجهت جماعت غیر حزبی پراکنده و کم فهم را برضد آن بر میانگیزند. رفتار لیبرالهای آلمان نیز که میگویند سوسیال دموکراتها نمایندگان پروتارها نیستند زیرا در «حزب» آنها فقط يك پانزدهم پروتارها عضویت دارد، به همین منوال است! يك استدلال دیگر «لوج» را که معمولی تر است در نظر بگیرید. میگوید: «ما طرفدار حزب آشکاری» نظیر آنچه در اروپا وجود دارد هستیم. لیبرالها و انحلال طلبان خواهان مشروطیت و حزب اشکاری هستند که امروز در اروپا وجود دارد؛ ولی آنها خواهان راهی نیستند که اروپا از طریق آن باین امروز رسیده است.

کاسفسکی انحلال طلب و بوندیست در «لوج» اتریشها را بعنوان نمونه بر خ ما میکشد و فقط اینموضوع را فراموش میکند که اتریشها از سال ۱۸۶۷ دارای مشروطیت هستند و این مشروطیت اولاً بدون جنبش سال ۱۸۴۸ و ثانیاً بدون بحران عمیق دولتی سالهای ۱۸۵۹-۱۸۶۶ نمیتوانست وجود داشته باشد. همان بحرانی که در دوران آن ضعف طبقه کارگر به بیسمارک و شرکاء اجازه داد بوسیله «انقلاب» مشهور از بالا گریبان خود را خلاص کنند. آیا با اینوصف از انترزهای کاسفسکی، دان، لارین و کلیه طرفداران «لوج» چه نتیجه ای حاصل میشود؟

فقط اینکه آنها کمک میکنند بحران ما حتماً بصورت يك «انقلاب از بالا» حل شود! ولی این کار آنها عبارتست از همان «کار» حزب کارگر استولیبین.

بهرسو که میگردیم روی بر تافتن انحلال طلبان از مارکسیسم

چرا در آنموقع سوسیال دموکراتها بفکر چنین شعاری نمی افتادند؟ همانا بدلیل آنکه در آنموقع ضد انقلاب، که يك قسمت از سوسیال دموکراتها را پستها درجه ایورتونیسیم کشانده است، هنوز به تاخت و تاز نیامده بود. آنوقت خیلی واضح بود که شعار «مبارزه برای حزب آشکار» يك جمله پردازی ایورتونیستی و روی بر تافتن از «کار مخفی» است.

آقایان، در مفهوم این چرخش تاریخی کمی تعمق کنید؛ در دوره ۱۹۰۵ یعنی هنگامیکه فعالیت آشکار توسعه درخشانی دارد شعار «مبارزه برای حزب آشکار» در بین نیست؛ ولی در عصر ضد انقلاب، یعنی هنگامیکه توسعه فعالیت آشکار ضعیف شده است قسمتی از سوسیال دموکراتها (به پیروی از بورژوازی) شعار روی بر تافتن از «کار مخفی» و «مبارزه برای حزب آشکار» را بیان میکنند. آیا ممکن است که هنوز هم مفهوم و معنای طبقاتی این چرخش روشن نباشد؟

سرانجام چهارمین وعده ترین نته، دو نوع فعالیت آشکار ممکن است (و دیده میشود) که در دو جهت کاملاً متناقض سیر میکنند: یکی آنکه هذنی دفاع از گذشته و کاملاً طبق روح آن و بنام شعارها و تاکتیک آنست و دیگری آن که برضد گذشته و برای روی بر تافتن از آن و خوار نمودن نقش آن، شعارهای آن و قس علیهذا است. وجود این دو نوع فعالیت آشکار که از نقطه اصولی بایکدیگر متخامم و آشتی ناپذیرند مسلم ترین واقعیت تاریخی دوران از ۱۹۰۶ (کادتها ویشخونف و شرکاء) تا ۱۹۱۳ («لوج»، «ناشا زاریا») است. آیا با این وضع میتوان بدون تبسم به سخن آن ساده لوحی (یا کسی که موقتاً خود را به ساده لوحی میزند) گوش کرد که میگوید: وقتی هر دو طرف به فعالیت آشکار مشغولند دیگرچه جای مشاجره است؟ آقای عزیز، مشاجره بر سر همینست که آیا این فعالیت را باید برای دفاع از «کارمخفی» و طبق روح آن انجام داد یا اینکه برای خوار نمودن آن، برضد آن و مخالف با روح آن! مشاجره فقط - و بطور کلی فقط! - بر سر اینستکه این کار آشکار طبق روح لیبرالی انجام میگیرد یا طبق روح دموکراتیک پیگیرد. مشاجره فقط بر سر اینستکه آیا ممکن است بکار آشکار اکتفا نمود؛ آقای استروو لیبرال را بخاطر بیاورید که در سال ۱۹۰۲ به آن اکتفا نمیکرد ولی در سالهای ۱۹۰۶-۱۹۱۳ کاملاً اکتفا کرده!

انحلال طلبانی که هوادر «لوج» هستند بهیچوجه نمیتوانند باینموضوع پی ببرند که شعار «مبارزه برای حزب آشکار» عبارتست از وارد نمودن آن افکار لیبرالی (استروو ای) در محیط کارگری، که با وصله هائی از الفاظ «تقریباً» مارکسیستی، آرایش یافته اند.

یا مثلاً استدلال خود هیئت تحریریه «لوج» را در جوابی که به آن داده است (شماره ۱۸۱) در نظر بگیرید:

... «حزب سوسیال دموکرات تنها عبارت از آن يك چند رفیقی نیست که واقعیت آنها را مجبور میکند بطور مخفی کار کنند. اگر فعالیت حزب منحصر بکار مخفی بود در اینصورت عدد اعضا این حزب چقدر میشد؟ دوپست-سیصد

و دموکراسی را مشاهده میکنیم.

در مقاله بعدی، استدلال آنها را در باره اینکه لازمست از سروته شعارهای سوسیال دموکراتیک ما، زده شود، بتفصیل مورد بررسی قرار میدهیم.

۶

موضوعی که در پیش داریم بررسی این نکته است که چگونه انحلال طلبان از سروته شعارهای مارکسیستی زده‌اند. برای این منظور بهتر از همه این بود که ما قرارهای کنفرانس اوت آنها را مورد بررسی قرار دهیم. ولی بدلائلی که همه از آن مسبوقند بررسی این قرارها فقط در مطبوعات خارجی امکان دارد. ولی اینجا ناچاریم به «لوچ» مراجعه کنیم که در مقاله ل. س. (شماره ۱۰۸ (۱۹۴)، تمام ماهیت و تمام روح انحلال طلبی را بدقیقتین وجهی بیان نموده است. آقای ل. س. می نویسد:

...مورانف نمایند، عجالتاً فقط سه خواست جزئی، یعنی آن سه رکنی را برسمیت میشناسد که شائوده برنامه انتخاباتی لنینیها بطوریکه میدانیم برروی آن قرار داشت: دموکراسی کردن کامل رژیم دولتی، روزگار ۸ ساعته و واگذاری زمین بدفقانان. «برآودا» هم کماکان از این نظر پیروی میکند. و حال آنکه ما نیز مثل تمام سوسیال دموکراسی اروپا (بخوان: ما نیز مثل میلیکوف که ادعا میکند شکر خدا را که ما مشروطیت داریم) مطرح خواستهای جزئی را یک وسیله تبلیغاتی میدانیم که فقط وقتی میتواند کامیاب شود که مبارزه روزمره توده‌های کارگر را بحساب آورد. ما فقط طرح چیزی را، بمثابه آن خواست جزئی که در لحظه فعلی باید توجه سوسیال دموکراسی را بخود معطوف دارد، میسر می‌شود که از یکطرف برای تکامل آتی جنبش کارگری اهمیت اصولی داشته و از طرف دیگر میتواند برای توده موضوع روز بشود. از سه خواستی که «برآودا» مطرح نموده، فقط روز کار ۸ ساعته است که در مبارزه روزمره کارگران نقشی بازی میکند و میتواند بازی کند. دو خواست دیگر در لحظه فعلی فقط میتوانند موضوعی برای ترویج باشد ولی نه برای تبلیغ. در باره اختلاف بین ترویج و تبلیغ به صفحات درخشان جزوه «مبارزه با گرسنگی، اثر گ. و. پلخانف مراجعه شده (ل. س. عوصی گرفته است: یادآوری جرو بحث سالهای ۱۸۹۹-۱۹۰۲ پلخانف با «اکنونیستها» که ل. س. گفته آنها را تکرار میکند برای وی «دردناکست»!). «یک جنبش خواست جزئی که خواه مقتضیات جنبش کارگری و خواه تمام جریان زندگی روس آنها مطرح ساخته سوای روز کار ۸ ساعته عبارتست از خواست آزادی اشغال و آزادی هرگونه تشکیلات که آزادی اجتماعات و آزادی بیان نیز اعم از شفاهی و کتبی به آن مربوطست.

بفرمائید اینهم تاکتیک انحلال طلبان. ملاحظه میفرمائید: نه آنچه که ل. س. با عبارت «دموکراسی کردن کامل و غیره» توصیف میکند و نه آنچه که او «واگذاری زمین بدفقانان» مینامد هیچیک «برای توده موضوع روز» نیست؛ نه این و نه آنها «مقتضیات جنبش کارگری»

و تمام جریان زندگی روس» بمیان نکشیده است!! چقدر این استدلالها کهنه است و چقدر بنظر آنهاش آشنا می آید که تاریخچه کار عملی مارکسیستی را در روسیه و مبارزه چندین ساله آن را با «اکنونیستها» یعنی کسانی که از وظائف دموکراسی روی بر تافتند بخاطر دارند! باینه استعداد سرشاری «لوچ» نظریات پررکوپویچ و کوسکوا را که در آنوقت سعی میکردند کارگران را منحرف ساخته براه لیبرالی بکشانند، رو نویس میکند!

باری استدلال «لوچ» را بادقت بیشتری مورد تحلیل قرار دهیم. از نقطه نظر عقل سلیم این استدلال درست یک نوع دیوانگی است. آیا واقعا کسی که عقل خود را از دست نداده باشد ممکن است ادعا کند خواست دهقانی مذکور (یعنی خواستی که نفع دهقانان را در نظر دارد) «برای توده موضوع روز» نیست؟ و طرح آن بنا بر مقتضیات جنبش کارگری و تمام جریان زندگی روس» نیست؟ این مطلب علاوه براینکه صحیح نیست باوه گوئی آشکاری است. تمام تاریخ قرن نوزدهم در روسیه و «تمام جریان زندگی روس» این مسئله را بیان کشیده و آنرا بموضوع روز و آنها به توری ترین موضوعات روز تبدیل کرده و تمام جریان قانونگذاری روسیه نیز آنرا منعکس نموده است. چگونه «لوچ» توانسته است بیک چنین خلاف حقیقت حیرت انگیزی برسد؟

«لوچ» ناگزیر می بایست باین خلاف حقیقت برسد زیرا اسیر سیاست لیبرالی است و لیبرالها هم از لحاظ وفاداری بخودشان است که خواستهای دهقانی را رد میکنند (یا آنرا نادیده میگیرند). مثل «لوچ». بورژوازی لیبرال این کار را میکند، زیرا موقعیت طبقاتی وی را وامیدارد با ملاکان ساخته و با جنبش مردم مخالفت ورزد. «لوچ» عقاید ملاکان لیبرال را در بین کارگران رواج میدهد و نسبت بدفقانان دموکرات خیانت میورزد.

و اما بعد، آیا واقعا فقط آزادی اتحادیهها «موضوع روز» است؟ پس مصونیت شخصی چطور؟ پس از بین بردن خود سری و فعال مایشائی چطور؟ پس حق انتخابات عمومی و غیره و غیره چطور؟ پس مجلس واحد چطور؟ پس چیزهای دیگر چطور؟ هر کارگر با سواد و هر کسیکه گذشته نزدیک را بخاطر دارد بخوبی میداند که تمام اینها مسائل روز است. تمام لیبرالها در هزاران مقاله و نطق تصدیق میکنند که اینها مسائل روز است. پس چرا «لوچ» فقط یکی از آزادیها را، گویانکه مهمترین آنها «هم باشد، مسئله روز اعلام نمود ولی شرایط اساسی آزادی سیاسی و دموکراسی و رژیم مشروطیت را قلم زد، بکنار انداخت و به پایگانی «ترویج» تحویل داد و از عرصه تبلیغ خارج کرد؟

بدینجهت و فقط بدینجهت است که «لوچ» آنچه را که برای لیبرالها نا پذیرفتنی است نمی پذیرد.

از نقطه نظر جنبه مبرم مقتضیات جنبش کارگری، برای توده‌ها و از نقطه نظر جریان زندگی روس تفاوتی بین سه خواست مورانف و «برآودا» (که برای اختصار آنها را: خواستهای مارکسیستهای پیگیر می نامیم) موجود نیست. هم خواستهای کارگری و هم دهقانی و هم خواستهای سیاسی عمومی همه بطور همانندی برای توده‌ها جنبه مبرم دارند و آنها را خواه مقتضیات جنبش کارگری و خواه

کارگران پیشرو با بورژوا لیبرالها برای نفوذ در توده های مردم و روشن نمودن افکار آنها و پرورش سیاسی آنانست.

در تاریخ ۲۶.۱۲.۱۵ و ۳۰.۱۵.۳۱
و ۲ ژوئن سال ۱۹۱۳ در شماره
های ۸۵، ۹۵، ۱۱، ۱۲۲، ۱۲۴ و ۱۲۶
روزنامه «پراودا» بچاپ رسید.

تمامی جریان زندگی روس، بطور همانندی میان کشیده است. از نقطه نظر جزئی بودن، این خواستها نیز که ورد زبان ستایشگر اعتدال و احتیاط است، باز هم هر سه این خواستها جنبه همانندی دارند؛ این خواستها نسبت به هدف نهائی دارای جنبه جزئی است. ولی مثلاً نسبت به «اروپا» بطور کلی - در مدارجی بس عالی قرار دارند.

پس چرا «لوج» روزگار ۸ ساعته را قبول دارد ولی بقیه را رد میکند؟ چرا او بجای کارگران باین نتیجه رسیده است که روزگار ۸ ساعته در مبارزه روزمره آنان نقش بازی میکند، ولی خواست های سیاسی عمومی و دهقانی چنین نقشی را بازی نمیکنند؟ آنچه واقعیات بما میگویند اینست که کارگران در مبارزه روزمره از یکطرف خواستهای سیاسی عمومی و خواستهای دهقانی را بمیان میکشند و از طرف دیگر اغلب بخاطر تقلیل روز کار که دارای اهمیت کمتری است مبارزه می نمایند.

آیا مطلب بر سر چیست؟

مطلب بر سر رفرمیسم «لوج» است که این محدودیت لیبرالی خود را حسب معمول بگردن «توده ها» و «جریان تاریخ» و غیره میاندازد.

رفرمیسم بطور کلی عبارتست از تبلیغاتی که اشخاص در باره لزوم اصلاحاتی مینمایند که مستلزم انهدام پایه های اساسی طبقه فرمانروای قدیم نیست و بابقای این پایه ها همساز است. روزگار ۸ ساعته بابقای قدرت سرمایه همساز است. لیبرالهای روس، برای جلب کارگران، خودشان شخصاً حاضرند ذیل این خواست را (حتی الامکان) امضا کنند. ولی آن خواستهایی که «لوج» مایل نیست در راه آن تبلیغ کند بابقای پایه های دوره ماقبل - سرمایه داری و سرواز همساز نیست.

«لوج» درست آن چیز را از تبلیغات خارج میکند که برای لیبرالها، که مایل به از بین بردن قدرت ملاکین نبوده بلکه فقط خواهان تقسیم قدرت و امتیازاتند، پذیرفتنی نیست. «لوج» درست آنچه را که با رفرمیسم همساز نیست از تبلیغات خارج میکند. تمام مطلب همینجاست.

نه مورانف، نه «پراودا» و نه مارکسیستها هیچیک خواستهای جزئی را رد نمیکنند. این حرف مفت است. نمونه آن - موضوع بیمه است. آنچه که ما رد میکنیم فریب ملت است که از راه باوه سرانی در باره خواستهای جزئی و از راه رفرمیسم بعمل می آید. آنچه که ما رد میکنیم رفرمیسم لیبرالی در روسیه معاصر است که تخیلی و آزمندانه و کاذب بوده شالوده اش بر توهمات مشروطه طلبی قرار دارد و سراپا آغشته به روح - چاپلوسی از ملاکان است. این است کنه مطلب که «لوج» با عبارت پردازی هائی کلی در باره «خواستهای جزئی» آنرا داستمالی نموده و استتار میکند، گویانکه خودش تصدیق دارد که نه مورانف و نه «پراودا» هیچیک خواستهای جزئی را رد نمیکنند.

«لوج» از سرورته شعارهای مارکسیستی میزند، آنها را در قالب محدود رفرمیستی و لیبرالی میکشاند و بدین طریق افکار بورژوازی را در محیط کارگری وارد میسازد.

مبارزه مارکسیستها با انحلال طلبان در حقیقت همان مبارزه

نقض وحدت در پرده فریاد های وحدت طلبی

مسائل جنبش معاصر کارگری از بسیاری لحاظ مسائلی دردناکست بخصوص برای نمایندگان دیروز این جنبش (یعنی نمایندگان آن مرحله تاریخی که تازه پایان رسیده است). از جمله مسائلی که باین قسمت مربوط میشود مقدم بر هر چیز مسائل باصطلاح فراکسیونیسیم، انشعاب و غیره است. چه بسا از شرکت کنندگان روشنفکر جنبش کارگری میشنویم که با هیجان، عصبانیت و تقریباً یک حالت متشنجی استدعا میکنند این مسائل دردناک به میان آورده نشود. برای آنهاست که سالهای دراز مبارزه جریانات مختلف میان مارکسیستها مثلاً مبارزه سالهای ۱۹۰۰-۱۹۰۱ را گفرانده اند طبعاً ممکن است بسیاری از استدلالهایی که در باره این مسائل دردناک میشود تکرار مکررات باشد.

ولی اکنون تعداد شرکت کنندگان مبارزه چهارده ساله (و چنانچه تاریخ نخستین علائم ظهور «اکنونیسیم» را مبداء بگیریم بطریق اولی ۱۸-۱۹ ساله) در بین مارکسیستها آنقدرها زیاد نیست. اکثریت عظیم کارگرانی که امروز حقوق مارکسیستها را پر میکنند مبارزه قدیم را یا بخاطر ندارند و یا بکلی از آن بی اطلاعند. این مسائل دردناک (چنانچه ضمناً پرستنامه مجله ما هم نشان میدهد) مورد توجه فوق العاده این اکثریت عظیم است. و ما قصد داریم روی این مسائل که از طرف «باربا» یعنی «مجله کارگری غیر فراکسیون» ترتسکی بعنوان مسائل باصطلاح تازه ای (که برای نسل جوان کارگر واقعا هم تازه است) مطرح شده، مکت نمائیم.

۱. «در باره فراکسیونیسیم»

ترتسکی مجله جدید خود را «غیر فراکسیون» مینامد. این کلمه را او در آگهی ها در جای نمایانی میگذارد و چه در مقالات هفتت تحریریه خود «باربا» و چه در مقالات هفتت تحریریه روزنامه انحلال طلبانه سه ورنایا رابوجایا گازتا» («روزنامه کارگری شمال»). که قبل از انتشار «باربا» مقاله ترتسکی در باره «غیر فراکسیونیسیم» در آن درج شده بود، بانحاء مختلف روی این کلمه تکیه مینماید.

و اما «غیر فراکسیونیسیم» چیست؟

«مجله کارگری» ترتسکی مجله ترتسکی برای کارگران است زیرا در آن نه از ابتکار کارگری اثری هست و نه از ارتباط با سازمانهای کارگری. ترتسکی، که میخواهد زبانش مورد فهم عامه باشد، در مجله برای کارگران، کلمات «تری توآر»، «فاکتور» و غیره را برای خوانندگان توضیح میدهد.

بسیار خوب، پس چرا کلمه «غیر فراکسیونیسیم» نباید برای

کارگران توضیح داده شود؟ مگر این کلمه پیش از کلمات تری توآر و فاکتور مفهوم است؟

خیر، موضوع این نیست. موضوع اینست که بدترین نمایندگان بدترین بقایای فراکسیونیسیم با مارک «غیر فراکسیونیسیم» نسل جوان کارگر را اغفال مینمایند. جادارد برای توضیح این مطلب کمی تأمل شود.

فراکسیونیسیم مهمترین صفت مشخصه حزب سوسیال دموکرات در دوره معینی از تاریخ است. کدام دوره معین؟ از سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۱.

برای اینکه چگونگی ماهیت فراکسیونیسیم با وضوح کامل روشن شود باید لااقل شرایط مشخصی را که در سالهای ۱۹۰۶-۱۹۰۷ وجود داشت بخاطر آورد. حزب در آن موقع صورت واحدی داشت، انشعاب در آن بوجود نیامده بود، ولی فراکسیونیسیم موجود بود، یعنی عملاً در حزب واحد دو فراکسیون و دو سازمان در حقیقت جداگانه وجود داشت. سازمانهای محلی کارگری صورت واحد داشتند ولی در هر مسئله جدی فراکسیونهای دوگانه دو تاکتیک وضع مینمودند. مدافعین این دو تاکتیک در سازمانهای کارگری واحد بین خود مشاجره مینمودند (مثلاً هنگام بحث در باره شعار: کابینه دوما - یا کابینه کادت، در سال ۱۹۰۶ و هنگام انتخابات کنفره لندن در سال ۱۹۰۷) و مسائل بااکثریت آراء حل میشد: یکی از فراکسیونها در کنفره واحد استکھلم (۱۹۰۶) شکست خورد و فراکسیون دیگر در کنفره واحد لندن (۱۹۰۷).

اینها واقعیتی است از تاریخ مارکسیسم متشکل در روسیه که بر همه کس معلوم است.

کافیست این واقعات بر همه معلوم را بخاطر آورد تا نادرستی فاحش آنچه که ترتسکی اشاعه میدهد معلوم گردد.

از سال ۱۹۱۲ یعنی متجاوز از دو سالست که دیگر در روسیه میان مارکسیستهای متشکل فراکسیونی وجود ندارد و در سازمانهای واحد، در کنفرانسیها و کنفره های واحد جزو بحثی بر سر تاکتیک نمیشود. چیزی که وجود دارد گسیختگی کامل بین حزب و انحلال طلبان است. حزب در ژانویه سال ۱۹۱۲ رسماً اعلام داشت انحلال طلبان بوی تعلق ندارند. ترتسکی غالباً این گسیختگی را «انشعاب» مینامد و ما در باره این نام گذاری ذیلاً جداگانه صحبت خواهیم کرد. ولی قدر مسلم اینست که کلمه «فراکسیونیسیم» با حقیقت مغایرت دارد.

این کلمه، همانطور که ما متذکر گردیدیم، تکرار غیر نقادانه، غیر عقلانی و بیمعنای آن چیز است که دیروز، یعنی در درباری که دیگر سپری شده، صحیح بود. و هنگامیکه ترتسکی برای ما از «هرج و مرج مبارزه فراکسیونی» صحبت میکند (رجوع شود بشماره ۱ ص ۵ و ۶ و بسیاری از صفحات دیگر) فوراً واضح میشود که هماناً کدام گنشته سیری شده است که با زبان وی سخن میگوید. بوضع کنونی از درجه چشم کارگران جوان روس که اکنون نه دم مارکسیستهای متشکل روسیه را تشکیل میدهند بنگرید. کارگر جوان در مقابل خود سه نمونه از نظریات و جریانات مختلف جنبش کارگری را در مقیاس وسیع مشاهده مینماید: «پراودیستها» در پیرامون

روزنامه‌ای با تیراژ ۴۰۰۰۰ نسخه، «انحلال طلبان» (۱۵۰۰۰ نسخه) و ناردنیکهای چپ (۱۰۰۰۰ نسخه). پیکره‌های مربوط به تیراژ، وسعت میدان موعظه‌های معین را برای خواننده روشن مینماید.

حال سؤال میکنیم که آیا «هرج و مرج» در اینمورد چه معنی دارد؟ ترتسکی عبارات پر آواز و توخالی را دوست دارد. این موضوع را همه میدانند، ولی لفظ «هرج و مرج» یک عبارت پردازی فقط نیست، بلکه علاوه بر آن اینستکه میخواهند مناسباتیرا که دیروز در خارجه وجود داشت بر زمینه روسیه امروز منتقل نمایند (یا عبارت صحیحتر برای منتقل نمودن آن تلاش بیهوده بعمل آورند) اینست اصل مطلب.

هیچ «هرج و مرجی» در مبارزه مارکسیستها با ناردنیکها وجود ندارد. باید امیدوار بود که حتی ترتسکی نیز جرئت ادعای این موضوع را نداشته باشد. در مدتی متجاوز از ۳۰ سال، یعنی از همان آغاز ظهور مارکسیسم، مارکسیستها با ناردنیکها در مبارزه‌اند. علت این مبارزه مغایرت اساسی منافع و نظریات دو طبقه مختلف یعنی پرولتاریا و دهقانانست. اگر در جایی هم «هرج و مرج» وجود داشته باشد همانا در مغز افراد عجیب و غریبی است که مفهوم این موضوع بی نمی برند.

پس چه چیزی باقی میماند؟ «هرج و مرج» در مبارزه مارکسیستها با انحلال طلبان؟ اینهم بر خلاف حقیقت است زیرا مبارزه با جریانی که از طرف تمام حزب بنشأه یک جریان شناخته شده و از سال ۱۹۰۸ مورد تقبیح قرار گرفته نمیتواند هرج و مرج نامیده شود. و هر کس بتاریخ مارکسیسم در روسیه با نظر لاقیدی نمی نگرد میداند که انحلال طلبی حتی در مورد ترکیب سران و شرکت کنندگان آن با «منشویسم» (۱۹۰۳-۱۹۰۸) و «اکونومیسم» (۱۸۹۴-۱۹۰۳) ارتباط ناگسستی و کاملاً پیوسته‌ای دارد. پس اینجا هم در برابر ما یک تاریخچه تقریباً بیست ساله وجود دارد. نسبت «هرج و مرج» دادن به تاریخ حزب خویش معنایش تهی مغزی نابخشدنی است. حال از نظر پاریس یا وین باوضاع حاضر بنگرید. فوراً همه چیز دگرگون خواهد شد. غیر از «برادریست‌ها» و «انحلال طلبان» دست کم پنج «فراکسیون» دیگر روس یعنی گروههای جداگانه‌ای هم وجود دارند که مایلند خود را جزو همان حزب سوسیالی دموکرات واحد قلمداد نمایند: گروه ترتسکی، دو گروه «ویروده»، «بلشویکهای حزبی» (۱۵۲) و «منشویکهای حزبی» (۱۵۳) این موضوع در پاریس و وین (برای مثال دو مرکز مخصوصاً بزرگ را میگیرم) بر همه مارکسیستها بخوبی معلومست.

اینجا است که ترتسکی از لحاظ معینی حق دارد: این واقعاً فراکسیونیم است، این حقیقتاً هرج و مرج است! «فراکسیونیم» یعنی وحدت اسمی (در گفتار همه از یک حزب هستند) و پراکندگی واقعی (در کردار تمام گروهها مستقلند و با یکدیگر مانند دول مختار وارد مکره و سازش میشوند).

«هرج و مرج» یعنی فقدان (۱) اطلاعات موثق قابل تحقیق در باره ارتباط این فراکسیونها با جنبش کارگری در روسیه و (۲) فقدان مدارک برای اضاوت در باره سیمای حقیقی مسلکی و سیاسی این فراکسیونها. مثلاً دوره کامل دو ساله ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ را در نظر

بگیرید. بطوریکه میدانیم این سالها سالهای رونق و اعتلاء جنبش کارگری است، که در آن هر جریان با خط مشی که دامنه کم و بیش وسیعی داشت (و در سیاست فقط دامنه وسیع حساب است) نیتوانست در انتخابات دومای چهارم، در جنبش اعتصابی، در روزنامه های علنی، در اتحادیه های حرفه‌ای و در تبلیغات مربوط به بیه و غیره انعکاس پیدا نکند. ولی هیچ یک از این پنج فراکسیون موجود در خارجه، طی تمام دوره این دو سال در هیچیک از این تظاهرات جنبش وسیع کارگری در روسیه، که اکنون بدانها اشاره رفت، مطلقاً هیچ طرز مشهودی خود را نشان ندادند!

این واقعیتی است که تحقیق آن برای هر کس سهل است. و این واقعیت ثابت میکند که ما حق داشتیم در اینکه ترتسکی را نماینده بدترین بقایای فراکسیونیم نامیدیم.

تمام کسانی که کم و بیش با جنبش کارگری در روسیه آشنائی دارند ترتسکی را که در گفتار غیر فراکسیونی است آشکارا نماینده «فراکسیون ترتسکی» میشناسند. این فراکسیونیم است زیرا هر دو علامت اساسی در آن موجود است: (۱) قبول وحدت در گفتار و (۲) جدا سری گروهها در کردار. این بقایای فراکسیونیم است زیرا در آن هیچگونه ارتباط جدی با جنبش وسیع کارگری روسیه نمیتوان یافت. بالاخره این بدترین شکل فراکسیونیم است زیرا فاقد هرگونه صراحت مسلکی و سیاسی است. وجود این صراحت را نه در مورد پراودیسهها میتوان انکار کرد (حتی ل. مارتنف، مخالف قطعی ما نیز همپیوستگی و انضباط، مارادریرامون قرارهای رسمی مربوط به تمام مسائلی که همه از آن مسبقند، تصدیق مینماید) و نه در مورد انحلال طلبان (آنها، یا بهر حال برجسته ترین آنها، دارای سیمای بسیار معینی هستند که لیبرالی است نه مارکسیستی).

در اینمورد نمیتوان انکار نمود که یک قسمت از آن فراکسیونهای هم که مثل فراکسیون ترتسکی موجودیت واقعیشان منحصرراً از نظر پاریس و وین است و بهیچوجه از نظر روسیه نیست. تا اندازه‌ای دارای سیمای معینی هستند. مثلاً تئوریهای ماخیزستی گروه ماخیزست «ویروده» چنین است: نفی قطعی این تئوریهها و دفاع از مارکسیسم در ردیف تقبیح تئوریک انحلال طلبان از طرف «منشویکهای حزبی» نیز معین است. ولی ترتسکی بهیچوجه دارای روش مسلکی و سیاسی معینی نیست زیرا داشتن پروانه «غیر فراکسیونیم» (بطوریکه ما اکنون مفصلاً خواهیم دید) معنایش داشتن پروانه آزادی کامل برای پرواز از یک فراکسیون بفراکسیون دیگر و بالعکس است.

نتیجه:

(۱) ترتسکی اهمیت تاریخی اختلافات مسلکی بین جریانها و فراکسیونها را در مارکسیسم باوجودیکه این اختلافات سراسر تاریخ ۲۰ ساله سوسیالی دموکراسی را پر کرده و (بطوریکه ما باز نشان خواهیم داد) بمسائل اساسی دوره کنونی مربوط میشود، توضیح نداده و نمیفهمد!

(۲) ترتسکی به خصوصیات اساسی فراکسیونیم که عبارت از شناسائی اسمی وحدت و پراکندگی واقعی است پی نبرده است:

(۳) ترتسکی، در زیر وای «غیر فراکسیونیم»، از یکی از فراکسیونهای مقیم خارجه، که در بی مسلکی و بی زمینگی در جنبش

کارگری روسیه مقام خاصی دارد پشتیبانی مینماید.

هر فلز براقی طلا نیست. جملات ترنسکی بسیار پر زرق و برق و پر هیاهو ولی تماماً عاری از مضمونست.

۲. در باره انشعاب

معترضانه بما میگویند - «اگر شما پرآودبستها از فِراکسیونیسیم یا بعبارت دیگر شناختی اسمی وحدت و پراکندگی در عمل، پیروی نمیکنید در عوض پیرو بدتر از آن یعنی انشعاب طلبی هستید. این گفته ترنسکی است که چون نمیتواند در افکار خود تعمق کند و سروته عبارت خود را بهم مربوط سازد گاهی برضد فِراکسیونیسیم نعره میکشد و زمانی فریاد میکند: «انشعاب یکی پس از دیگری به فتوحاتی میرسد که حکم خودکشی دارد» (شماره ۱ ص ۶).

این اظهار تنها يك معنى میتواند داشته باشد و آن اینکه: «پرآودبستها یکی پس از دیگری بفتوحاتی میرسند» (این مدرک موثق قابل تحقیقی است که با بررسی جنبش وسیع کارگری روسیه او در سالهای ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ به ثبوت میرسد) ولی من که ترنسکی هستم پرآودبستها را (۱) بمشابه انشعاب طلبان و (۲) بمشابه سیاسيونی که خودکشی میکنند تقبیح مینمایم.

این موضوع را مورد تحلیل قرار دهیم

مقدم بر همه از ترنسکی تشکر میکنیم: چندی پیش (از اوت ۱۹۱۲ تا فوریه ۱۹۱۴) او از ف. د. پرووی میگرد که چنانچه میدانیم شیوه ضد انحلال طلبی را مورد تهدید قرار داده و همگان را به «کشتن» آن دعوت میکرد. اکنون ترنسکی خط مشی ما را (و حزب ما را - آقای ترنسکی عصبانی نشوید، بالاخره این حقیقتی است!) تهدید به «کشتن» نمیکند ولی فقط پیشگویی می نماید که این خط مشی خود خویشتن را خواهد کشت!

این - بمراقب! - «متر است، اینطور نیست؟ این - تقریباً «غیر فِراکسیونیسیم» است، اینطور نیست؟

و این شوخی را کنار میگزاریم (گویا که شوخی یگانه و - یله جواب ملایم به عبارت پردازی غیر قابل تحمل ترنسکی است).
مخود کشی - تنها يك عبارت پردازی و آنها يك عبارت توخالی و فقط «ترنسکیسم» است.

انشعاب طلبی تهمت جدی سیاسی است. این تهمت را خواه انحلال طلبان و خواه تمام گروههای پیشگفته که از نقطه نظر وین و پاریس بدون شك وجود دارند با «زاران آهن برضد ما تکرار میکنند.

و تمام آنها این تهمت جدی سیاسی را بطور فوق العاده غیر جدی تکرار میکنند. به ترنسکی بنگرید. او تصدیق کرد که انشعاب (بخوان: پرآودبستها) یکی پس از دیگری بفتوحاتی میرسد که حکم خود کشی دارد. او بان قسمت چنین اضافه میکند:

«تعداد کثیری از کارگران پیشرو در حال پریشانی کامل سیاسی، اغلب خود شان عامل مؤثر انشعاب میشوند» (شماره ۱ ص ۶).

آیا میتوان نمونههایی یافت که در مورد طرز بر خورد با این مسئله از این کلمات غیر جدی تر باشد؟

شما ما را به انشعاب طلبی متهم میکنید در صورتیکه ما در

عرصه جنبش کارگری روسیه مطلقاً چیزی جز انحلال طلبی در برابر خود نمی بینم. شما میخواهید بگوئید که روش ما نسبت بانحلال طلبی صحیح نیست؟ در حقیقت هم تمام گروههای فوق الذکر مقیم خارجه، هر قدر هم که با یکدیگر فرق داشته باشند، در يك نکته اشتراك نظر دارند و آن اینکه روش ما را نسبت بانحلال طلبی نا صحیح و «انشعاب طلبانه» میدانند. شباهت (و قرابت اساسی سیاسی) تمام این گروهها بانحلال طلبان نیز در همین نکته است.

هر آینه روش ما نسبت بانحلال طلبی از نقطه نظر تئوری و اصول نا درست است. در این صورت میبایستی ترنسکی آشکارا بگوید، صریحاً اظهار کند بدون لطائف الحیل نشان دهد که این نادرستی را در چه چیزی میدانند. ولی ترنسکی - اله است که از این نکته اساسی احتراز میجوید.

اگر از نقطه نظر عملی و در جریان تجربه جنبش، روش ما نسبت بانحلال طلبی مردود است پس باید این تجربه را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد - کاری که باز هم ترنسکی نمیکند. او اقرار میکند که «تعداد کثیری از کارگران پیشرو عامل مؤثر انشعاب» (بخوان: عامل مؤثر خط مشی و تاکتیک و سیستم و سازمان پرآودا) میشوند.

علت چیست که یک چنین پدیده اندوهباری که بنا بر اعتراف خود ترنسکی تجربه هم آنرا تأیید کرده و حاکمیت که کارگران پیشرو و آنها تعداد کثیری از آنان طرفدار «پرآودا» هستند - صورت وقوع پیدا میکند؟

ترنسکی جواب میدهد: بعلمت «پریشانی کامل سیاسی» این کارگران پیشرو.

شکی نیست که این توضیح برای ترنسکی و برای هر پنج فِراکسیون مقیم خارجه و برای انحلال طلبان فوق العاده خوش آیند است. ترنسکی خیلی دوست دارد «با قیافه دانشمند مأبانه» و با جملات پر طمطراق و پر آب و تاب در مورد پدیده های تاریخی توضیحاتی بدهد که خوش آیند خوداوست. وقتی که «تعداد کثیری از کارگران پیشرو» عامل مؤثر «يك خط مشی سیاسی» و حزبی میشوند که با خط مشی ترنسکی مطابقت ندارد. آنوقت ترنسکی بدون خجالت قضیه را فوراً صاف و پوست کنده اینطور حل میکند: این کارگران پیشرو «در حالت پریشانی کامل سیاسی» هستند و حال آنکه خود ترنسکی گویا «در حالت» «پایداری سیاسی» و دارای خط مشی روشن و صحیح است! و آنوقت همین ترنسکی - ر و - سینه زنان فِراکسیونیسیم - محفل بازی و تحمیل اراده روشنفکران بر کارگران را بیاد ناز میگرداند!

راستی وقتی انسان این چیزها را میخواند بی اختیار از خود سؤال مینماید - آیا از بیمارستان نیست که این صداها بلند میشود؟

حزب مسئله انحلال طلبی و تقبیح آنرا از سال ۱۹۰۸ در قبال «کارگران پیشرو» طرح کرد و موضوع «انشعاب» با گروه کاملاً معینی از انحلال طلبان (یعنی: گروه «ناشا زاریا») یا بعبارت دیگر این موضوع که تشکیل حزب امکان پذیر نیست مگر بدون این گروه و برضد آن - در ژانویه سال ۱۹۱۲ یعنی متجاوز از دو سال پیش مطرح گردید. اکثریت هنگام کارگران پیشرو بر له پشتیبانی از خط مشی ژانویه (۱۹۱۲) اظهار نظر نمودند. خود ترنسکی که از «فتوحات» و «تعداد

آمد. هر کس نمیخواهد خود و دیگران را فریب بدهد باید باین واقعیت عینی پیروزی وحدت کارگری علیه انحلال طلبان اعتراف نماید.

اعتراض دیگر هم کمتر از این «معقول» نیست که میگویند: «بغلان یا بهمان بلشویک منشویکها و انحلال طلبان هم رای دادند (یا در انتخابش شرکت جستند)». بسیار خوب! ولی مگر این موضوع در باره ۵۳ در صد نمایندگان غیر بلشویک دومای دوم و ۵۰ در صد دومای سوم و ۳۳ در صد دومای چهارم نیز صدق نمیکند؟ اگر ممکن بود برای پیکره های مربوط بنمایندگان، پیکره های مربوط به انتخاب کنندگان یا نمایندگان کارگران و غیره را مدرک قرار داد ما با کمال میل اینکار را میکردیم.

ولی يك چنین مدارکی که مشروح تر باشد در دست نیست و بنابراین «معترضین» فقط خالك به چشم مردم مپباشند. و اما پیکره مربوط بگروههای کارگری که بر روزنامه های دارای روشهای مختلف کمک میکردند از چه قرار است؟ طی دو سال (۱۹۱۲-۱۹۱۳) ۲۸۰۱ گروه برله «پراودا» و ۷۵۰ گروه برله «لوچ» بوده اند*. هر کس میتواند در باره صحت این ارقام تحقیق نماید و احدی هم در صد تکذیب آنها بر نیامده است.

پس کو وحدت عمل و اراده اکثریت کارگران پیشرو و کجاست نقض اراده اکثریت؟
«غیر فراکسیونیم» ترسکی همانا از لحاظ نقض گستاخانه اراده اکثریت کارگران، انشعاب طلبی است.

۳. از هم پاشیدن ائتلاف ماه اوت

ولی يك وسیله دیگر خیلی مهم هم برای تحقیق صحت و حقانیت اتهامات ترسکی در باره انشعاب طلبی وجود دارد. شما معتقدید که همانا «لنینیستها» هستند که انشعاب طلبند؟ بسیار خوب. فرض کنیم که حق با شما است.

ولی اگر حق با شما است پس چرا تمام فراکسیونها و گروههای دیگر امکان وحدت با انحلال طلبان را بلون «لنینیستها» و برسد «انشعاب طلبان» ثابت نکردند؟.. اگر ما انشعاب طلبیم پس چرا شما اتحاد طلبان خودتان با انحلال طلبان متحد نشدید؟ آخر شما باین وسیله امکان وحدت و نفع آنرا عملاً بکارگران نشان میدادید!.. وقایع را بیاد آوریم.

در ژانویه سال ۱۹۱۲ «لنینیستها» «انشعاب طلب» اعلام میکنند که حزب بلون انحلال طلبان و ضد آنها می باشند. در مارس سال ۱۹۱۲ تمام گروهها و «فراکسیونها»: انحلال طلبان، ترسکیستها، و «پریودیستها» «بلشویکهای حزبی»، «منشویکهای حزبی» در اوراق روسی خود و در صفحات روزنامه سوسیال دموکرات

* تا اول آوریل سال ۱۹۱۴ طبق حساب مقدماتی ۴۰۰۰ گروه برله «پراودا» (از اول ژانویه سال ۱۹۱۲) و ۱۰۰۰ گروه برله انحلال طلبان و تمام متفقین آنها رأی دادند.

کثیری از کارگران پیشرو سخن میگویند باین حقیقت اعتراف دارد. منتها ترسکی گریبان خود را اینطور خلاص میکند که صاف و ساده این کارگران پیشرو را با کلمات «انشعاب طلب» و «پریشان های سیاسی» دشنام میدهد!

اشخاصی که عقل خود را از دست نداده باشند از این قضایا استنتاج دیگری مینمایند. هر جا اکثریت کارگران آگاه در پیرامون تصمیمات دقیق و صریح گرد آمده باشند وحدت عقیده و عمل وجود دارد، آنجا حزبیت و حزب وجود دارد.

هر جا دیدیم کارگران انحلال طلبان را «از مقام خود معزول نمودماند» و یا دیدیم نیم دوجینی از گروههای مقیم خارجه مدت دو سال بهیچوجه ارتباط خود را با جنبش وسیع کارگری روسیه ثابت نکرده اند، همانجا پریشان و انشعاب طلبی حکمفرماست. اینکه ترسکی اکنون تلاش دارد کارگران را بهم اجراي قرارهای آن «واحد کلی» که مورد قبول مارکسیستهای پراودیست است متقاعد سازد در عین حال تلاشی است برای بر هم زدن جنبش و ایجاد انشعاب.

اینها تلاشهای زیبوانه ایست ولی بالاخره باید پرده از رخسار این پیشوایان گروههای روشنفکری که از خود پسندی کارشان به عذر گسستگی کشیده بر داشت زیرا خود مولد انشعابند و آنگاه فریاد وا انشعابا بر می آورند و پس از اینکه طی متجاوز از دو سال در برابر «کارگران پیشرو» دچار شکست کامل گردیده اند با بیشرمی شگفتی به تصمیمات و اراده این کارگران پیشرو تف میاندازند و آنانرا «پریشان های سیاسی» می نامند. آخر اینکه همان شیوه های نوزدرف یا ایودوشکا گالاوایف (۱۵۴) است.

و ما از لحاظ وظیفه یوبلیسیستی خود، در جواب ایرادهای مکرر و انشعابا، از تکرار مدارک دقیق تکذیب نشده و غیر قابل تکذیب خسته نخواهیم شد. در دومای دوم ۴۷ در صد نمایندگان زمره کارگران، در دومای سوم ۵۰ در صد و در دومای چهارم ۶۷ در صد نمایندگان این زمره بلشویک بودند.

اینجاست اکثریت «کارگران پیشرو»، اینجاست حزب، اینجاست وحدت عقیده و وحدت عمل اکثریت کارگران آگاه.

انحلال طلبان معترضانه میگویند (رجوع شود بمقاله بولکین، ل. م. در شماره سوم «ناشا زاریا») چرا ما زمره های مختلف دوران استولیبیشی را مفرداً قرار میدهیم؟ این اعتراض نامعقول و از روی سوء نیت است. آلمانها موفقیتهای خود را از روی قانون انتخاباتی بیسمارک، که زنان را از حق انتخاب محروم میکند، میسنجند. فقط دیوانگان ممکن است مارکسیستهای آلمان را که موفقیتهای خود را با قانون انتخاباتی موجود میسنجند و در عین حال بهیچوجه منکر نقائص ارتجاعی آن نیستند برای اینکار مورد سرزنش قرار دهند.

بهین منوال هم ما بلون اینکه از زمره های انتخاباتی و مقررات زمره ای دفاع کرده باشیم موفقیتهای خود را با قانون انتخاباتی موجود سنجیده ایم. در هر سه دوما (دوم و سوم و چهارم) زمره های مختلف وجود داشت و در داخل زمره بخصوص کارگران یعنی در داخل سوسیال دموکراسی تغییرات کاملی علیه انحلال طلبان بوجود

مارکسیستی خیلی زیاد صحبت می‌شده منتشر گردیده، آنوقت روزنامه «پوت پراودی» (مراه حقیقت) (شماره ۲۷) طبعاً مجبور بود خلاف حقیقت را فاش سازد: «در محافل مارکسیستی» از یاد داشت محرمانه ترسکی برضد اعضاء «لوچ» صحبت می‌شده: سیبای ترسکی وجداً شدن او از ائتلاف اوت کاملاً معلوم گردیده.

۴. AN که پیشوای مشهور انحلال طلبان قفقاز است و زمانی علیه ل. سدوف سخن گفته بود (و در ازاء آن از طرف ف. دان و شرکاء در محضر عام مورد سرزنش قرار گرفت) اکنون سر و کله‌اش در «باربا» پیدا می‌شود. فقط این موضوع «نا معلوم» می‌ماند که آیا قفقازها اکنون با ترسکی مایلند بروند یا با دان؟

۵. مارکسیستهای لتونی که یگانه سازمان کاملاً مسلم ائتلاف اوت بودند، «ساز» از آن خارج شدند و در قطعنامه کنگرسه اخیر خود (سال ۱۹۱۴) اشعار داشتند که

«تلاش آشتی طلبان برای اینکه بهر وسیله‌ای شده است با انحلال طلبان متحد شوند (کنفرانس اوت سال ۱۹۱۲) بیفایده از کار در آمد و اتحاد طلبان خودشان بوابستگی مسلکی و سیاسی انحلال طلبان دچار شدند».

این موضوع راه پس از يك تجربه یکسال و نیمه، سازمانی اظهار کرده است که خودش دارای خط مشی بیطرفانه بوده و مایل نیست با هیچیک از دو مرکز ارتباط حاصل نماید. این تصمیم اشخاص بیطرف بطریق اولی باید برای ترسکی داری اعتبار باشد! تصور می‌رود کافی باشد؟

کسانیکه به نسبت انشعاب طلبی و عدم تمایل یا عدم توانائی به کنار آمدن با انحلال طلبان را میدادند خودشان با آنها دمساز نشدند. ائتلاف اوت واهی در آمد و از هم پاشید. ترسکی، که این از هم پاشیدگی را از خوانندگان خود مخفی می‌کنند آنها را فریب میدهد. تجربه مخالفین ما حقایق ما را ثابت نمود. ثابت نمود که کار کردن با انحلال طلبان غیر ممکن است.

۴. اندرهای يك آشتی طلب به

«گروه هفت نفری»

سر مقاله شماره يك «باربا» تحت عنوان «انشعاب فراکسیون دوم» حاوی اندرهای يك آشتی طلب بگروه هفت نفری نمایندگان دومای دولتی است که از انحلال طلبی پیروی نموده (یا بسوی انحلال طلبی گرایش دارند). مضمون اصلی این اندرها بدین قرار است:

«در کلیه موارد یکه سازش با فراکسیونهای دیگر ضروری میگردد در نوبت اول باید بگروه شش نفری (۱۵۷) مراجعه نمود» (ص-۲۹).

آلمانی موسوم به «Vorwärts» بر ضد این «انشعاب طلبان» متحد میشوند. همه، اتفاقاً، یکدل و یکجهت. همدا و متحد ناسزا گوینان لقب «غاصب» و «اغواگر» و القاب دیگری که بهمین اندازه دانواژ و محبت آمیز است به ما میدهند.

بسیار خوب، آقایان! ولی چه مانعی داشت که شما برضد «غاصبین» متحد میشدید و نمونه وحدت را به «کارگران پیشرو» نشان میدادید؟ آیا اگر کارگران پیشرو از یکطرف وحدت همه یعنی انحلال طلبان و غیر انحلال طلبان را برضد غاصبین و از طرف دیگر تنها «غاصبین» یا «انشعاب طلبان» و غیره را میدیدند از دسته اول پشتیبانی نمینمودند؟

اگر اختلاف نظرها فقط ساخته و پرداخته و غیره «لنینیستها» است و وحدت انحلال طلبان، پلخانویستها، و پربودیستها، ترسکیستها و سایرین عملاً امکان دارد پس چرا شما خودتان طی مدت دو سال نمونه آنرا نشان ندادید؟

در اوت سال ۱۹۱۲ کنفرانس «اتحاد طلبان» تشکیل گردید. بلافاصله تفرقه شروع شد: پلخانویستها مطلقاً از شرکت امتناع ورزیدند، و پربودیستها شرکت کردند ولی با اعتراض و افشای واهی بودن کلیه این بساط باز گشتند.

کسانی که «متحد شدند» انحلال طلبان، لتونیها، ترسکیستها (ترسکی و سکوفسکی)، قفقازها (۱۵۵) و گروه ۷ نفری (۱۴۶) بودند. ولی آیا متحد شدند؟ ما همانوقت گفتیم که خیر، این فقط استتار انحلال طلبی است. آیا حوادث گفته ما را تکلیف نمود؟ درست پس از یکسال و نیم در فوریه سال ۱۹۱۴ معلوم میشود: (۱) که گروه هفت نفری از هم می پاشد. بوریانف از آن خارج میشود.

(۲) که در بین «گروه شش نفری» باقیمانده جدید، چخیلز و تولیاکف یا یکی دیگر نمیتوانند در مورد جواب به پلخانف هم آهنگی حاصل نمایند. آنها در معجزات اظهار می‌نمایند که بوی جواب خواهند داد ولی نمیتوانند جواب بدهند.

(۳) که ترسکی، که عملاً اکنون چندین ماهست از «لوچ» نا پدید شده راه تفرقه در پیش گرفته و مجله ای «از خود» بنام «باربا» منتشر نموده است. ترسکی که به مجله نامبرده عنوان «غیر فراکسیونی» میدهد، باین وسیله صریحاً میگوید (این موضوع برای تمام کسانیکه کم و بیش با موضوع آشنائی دارند روشن است) «ناشا زاریا» و «لوچ» بعقیده او، یعنی ترسکی، اتحاد طلبان بد یعنی «فراکسیونیست» از کار در آمدند.

ترسکی گرامی، اگر شما اتحاد طلب هستید، اگر شما وحدت با انحلال طلبان را ممکن میدانید، اگر شما با اتفاق آنان از «بند» های اساسی تنظیمی ماه اوت ۱۹۱۲ («باربا» شماره ۱ ص-۶۶) مقاله تحت عنوان «از طرف هیئت تحریریه» پیروی مینمائید، پس چرا خودتان در «ناشا زاریا» و «لوچ» با انحلال طلبان یکی نشدید؟ وقتی که هنوز قبل از انتشار مجله ترسکی، در «سورنایا» و «بوچایا گازتا» (روزنامه کارگری شمال) مقاله غیض آلودی در باره سیبای «نامعین» مجله و اینکه راجع به آن هر محافل

بکلی دیگری میفهمیم: ما در تمام مسائل مهم مربوط به تاکتیک دارای قرارهای حزبی هستیم و هرگز از این قرارها عبول نخواهیم کرد؛ و اما سازش با ترودویکها برای ما معنایش جلب آنان بجانب خودمان، متقاعد نمودن آنان بحقیقت ماو استنکاف نورزیدن از عملیات مشترک مرشد اعضاء باند سیاه و برضد لیبرالها است.

اینکه ترتسکی نا چه حدی این تفاوت ساده ایرا که از نقطه نظر حزبی و غیر حزبی بین سازشها وجود دارد، فراموش نموده (بیهوده که با انحلال طلبان نبوده است!) از استدلال زیرین وی معلوم میشود:

«لازمست افراد مورد اطمینان انترناسیونال، هر دو قسمت منشعب شده هیئت نمایندگی پارلمانی ما را دعوت نموده باتفاق آنان آنچه را که موجب اتحاد و آنچه را که باعث انشعاب آنان است مورد بررسی قرار دهند... ممکن است قطعنامه تاکتیکی مشروحی تنظیم نمود که اصول تاکتیک پارلمانی در آن تصریح شده باشد...» (شماره ۱، ص ۲۹-۳۰).

این يك نمونه شاخص و کاملاً نمونه وار از شیوه انحلال طلبانه طراح مسئله است! مجله ترتسکی حزب را فراموش میکند: در حقیقت هم آیا بخاطر سپردن این جزئیات لزومی دارد؟

در اروپا (ترتسکی دوست دارد بيمورد از اصول اروپائی صحبت کند) هر وقت احزاب مختلف با یکدیگر سازش میکنند یا عقد اتحاد می بندند کار بدین طریق صورت می پذیرد: نمایندگان آنها جمع میشوند و قبل از هر چیز نکات مورد اختلاف را روشن مینمایند (همان چیزیکه انترناسیونال در مورد روسیه هم در دستور روز قرار داده بود، بدون اینکه ادعای ناسنجیده کائوتسکی را مبنی بر اینکه «حزب سابق وجود ندارد» در قطعنامه وارد کند). نمایندگان پس از روشن نمودن نکات مورد اختلاف، معین میکنند که در مورد مسائل مربوط به تاکتیک و سازمان و غیره چه قرارهایی (قطعنامه‌هایی، شرایطی و غیره) باید در کنگره‌های هر دو حزب مورد بررسی قرار گیرد. هرگاه تنظیم طرح واحدی برای قرارهای واحد میسر شود کنگره‌ها در مورد تصویب یا عدم تصویب آنها تصمیم میگیرند؛ هرگاه در این مورد پیشنهادی گوناگونی داده شود باز هم بحث و مذاکره نهائی در باره آنها بعمل میآید کنگره‌های هر دو حزب است.

آنچه برای انحلال طلبان و ترتسکی «دلپسند» است فقط نمونه‌های اروپائی اپورتونیسیم است نه نمونه‌های حزبیت اروپائی.

«قطعنامه مشروح تاکتیکی» را نمایندگان دوما تنظیم خواهند نمود!! «کارگران پیشروی روس که عدم رضایت ترتسکی از آنها بیهوده نیست، از روی این مثال برای اطمینان میتوانند به پیشند که کار طرح سازیهای مضحك گروههای ناچیز مقیم خارجه در وین و پاریس بکجا رسیده است که حتی کائوتسکی را مطمئن ساخته‌اند در روسیه «حزب وجود ندارد». ولی اگر گاهی فریب خارجهای در این مورد میسر باشد در عوض «کارگران پیشروی روس (می ترسیم موجب عدم رضایت جدید ترتسکی مخوف گردیم) بریش این طرح سازان میخندند.

کارگران به آنها خواهند گشت... در نزد ما قطعنامه‌های مشروح تاکتیکی را کنگره‌ها و کنفرانسهای حزبی تنظیم مینمایند (نمیدانیم

این اندرز عاقلانه ایست که ضمناً از قرار معلوم موجب اختلاف نظر ترتسکی با انحلال طلبان «لوچ» می باشد. از همان آغاز مبارزه دو فراکسیون در دوما، از هنگام قطعنامه مجلس مشاوره تابستان (سال ۱۹۱۳) (۱۵۸) پراودیستها از همین نظر پیروی میکردند. فراکسیون کارگری - سوسیال دموکرات روسیه پس از انشعاب هم بکرات در مطبوعات اعلام داشت که، علی رغم امتناعهای مکرر «گروه هفت نفری»، به پیروی از این خط مشی ادامه میدهد.

ما از همان آغاز کار، از همان هنگام صدور قطعنامه مجلس مشاوره تابستان، فکر کرده و میکنیم که سازش در مسائل مربوط به فعالیت در دوما مطلوب و ممکن است؛ این سازشها که در مورد دموکراتهای خرده بورژوازی روستا (ترودویکها) بکرات عملی شده است، طبیعتاً در مورد سیاستمداران کارگری خرده بورژوازی و لیبرال عملی نمودنش بطریق اولی ممکن و ضروری است.

نباید در اختلاف نظرها مبالغه کرد. باید مستقیماً بجهت واقعیت نگریست: «گروه هفت نفری» - افرادی هستند که بسوی انحلال طلبی گرایش دارند، آنها دیروز کاملاً از دان پیروی میکردند و امروز با اندوه و حسرت نظر خود را از دان بسوی ترتسکی و از ترتسکی بسوی دان میندازند. انحلال طلبان - گروهی طرفدار کار عملی هستند که از حزب منشعب شده و از سیاست کارگری لیبرالی پیروی مینمایند. چون این گروه «کار مخفی» را نفی میکنند، لذا در امور مربوط بساختن حزب و جنبش کارگری از هیچگونه وحدتی با آنها نمیتوان سخن گفت. هر کس غیر از این فکر میکند کاملاً در گمراهی است و عمق تغییراتی را که پس از سال ۱۹۰۸ بوجود پیوسته است در نظر نمیگیرد.

ولی سازش با این گروه خارج حزبی یا جنب حزبی البته در مورد مسائل جداگانه جایز است: ما باید این گروه را هم مثل ترودویکها همیشه مجبور نمائیم بین سیاست کارگری (پراودائی) و لیبرالی یکی را انتخاب نمایند. مثلاً در مسئله مبارزه در راه آزادی مطبوعات با کمال وضوح آشکار شد که انحلال طلبان بین شیوه لیبرالی طرح مسئله، که مطبوعات بدون سانسور را نفی میکند یا آنرا بطاق نسبان میسپارد، و شیوه عکس آن، یعنی سیاست کارگری، متنازل و مرددند. سازش با گروه هفت نفری نمایندگان کارگری لیبرال در چهار چوب سیاست دوما، که مهمترین مسائل یعنی مسائل مربوط بخارج دوما در آن مستقیماً مطرح نمیشود، ممکن و مطلوبست. در این مورد بود که ترتسکی از انحلال طلبان روی بر گرداند و به خط مشی مجلس مشاوره حزبی تابستان (۱۹۱۳) گروید.

فقط نباید فراموش کرد که از نقطه نظر گروه خارج حزبی مفهوم کلمه سازش بهیچوجه آن چیزی نیست که معمولاً افراد حزبی درک میکنند. برای افراد غیر حزبی «سازش» در دوما معنایش «تنظیم قطعنامه یا خط مشی تاکتیکی» است. برای افراد حزبی سازش یعنی تلاش برای جلب دیگران بعملی نمودن خط مشی حزبی.

مثلاً، ترودویکها حزب ندارند. آنها «سازش» را بمعنای «تنظیم» با اصطلاح «آزادانه» خط مشی میفهمند، امروز با کادتها هستند و فردا با سوسیال دموکراتها. ولی ما کلمه سازش با ترودویکها را بمعنای

«روشنفکران بودند که طبقه کارگر را» برای این اعتصابات و تبلیغات اقتصادی و غیر اقتصادی «بدنبال خود میبردند»؟!
به آمار دقیق جرائم ضد دولتی در سالهای ۱۹۰۱-۱۹۰۳ نسبت بسوره قبل از آن مراجعه کنیم:

از هر صد نفر شرکت کننده در جنبش آزادی بخش (که به اتهام ارتکاب جرائم ضد دولتی بمحاكمه جلب شده بودند) بر حسب حرفه این تقسیم بندی وجود داشت:

| دوره ها | مجموعه کارگران | در رشته صنایع و بازرگانی | حرفه های آزاد و محصلین | شاغلین کارهای نا امین و بیکاران |
|-----------|-------------------|--------------------------------|---------------------------|------------------------------------|
| ۱۸۸۴-۱۸۹۰ | ۷۰۱ | ۱۵۰۱ | ۵۳۰۳ | ۱۹۰۹ |
| ۱۹۰۱-۱۹۰۳ | ۹۰۰ | ۴۶۰۱ | ۲۸۰۷ | ۸۰۰ |

ما می بینیم که در سالهای هشتاد یعنی وقتی که هنوز در روسیه حزب سوسیال دموکرات وجود نداشت و جنبش «ماردنیکی» بود، روشنفکران اکثریت داشتند و بیش از نصف شرکت کنندگان را تشکیل میدادند.

این منظره در سالهای ۱۹۰۱-۱۹۰۳ که حزب سوسیال دموکرات بوجود آمده و «ایسکرای» قدیم بکار مشغول بود، کاملاً تغییر مینماید. در این موقع دیگر روشنفکران در بین شرکت کنندگان جنبش در اقلیتند، تعداد کارگران (صنایع و بازرگانی) اکنون دیگر خیلی بیشتر از روشنفکران است و رویه برفته تعداد کارگران و دهقانان بیش از نصف تمام عده را تشکیل میدهند.

همانا در مبارزه جریانهای موجوده در داخل مارکسیسم است که جناح خرده بورژوازی روشنفکری سوسیال دموکراسی پدیدار میشود و کار را از «اکونومیسم» (۱۸۹۵-۱۹۰۳) شروع کرده دنباله آن را به «منشویسم» (۱۹۰۳-۱۹۰۸) و «انحلال طلبی» (۱۹۰۸-۱۹۱۴) میرساند. ترسکی افتراهای انحلال طلبان را نسبت بحزب تکرار مینماید و میترسد با تاریخ مبارزه ۲۰ ساله جریانهای داخل حزب تماس بگیرد. اینک یک مثال دیگر:

«سوسیال دموکراسی روس در روش خود نسبت به پارلماناریسم همان سه مرحله را گذرانده است... (که سایر کشورها گذرانده اند)... ابتداء «شیره» تحریم... سپس شناسایی اصولی تاکتیکی پارلمانی... اما... (ان امامائی بسیار عالی است... همان «امامائی» است که شچدرین آنرا اینطور ترجمه میکرد: گوشها از پیشانی بالاتر نمیرویند که نمیرویند!)... بمنظورهای کاملاً تبلیغاتی... و بالاخره طرح خواستهای نویتی... در پشت تریبون دوما... (شماره ۱، ص ۳۴).

باز هم تعریف انحلال طلبانه تاریخ، فرق بین مرحله دوم و سوم، برای این اختراع شده است که بطور مخفیانه از رفرمیسم و ایورتونیسم دفاع شده باشد. تحریم بمثابه یک مرحله در روش سوسیال دموکراسی نسبت به پارلماناریسم نه در اروپا وجود داشت (آنجا آزارشیم بود و هست) و نه در روسیه که در آن مثلاً تحریم

نزد شما غیر حزبیها (چطور). از آنجمله قطعنامه های سالهای ۱۹۰۷، ۱۹۰۸، ۱۹۱۰، ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳. ما با کمال میل خارجیهای غیر مطلع و همچنین روسهای فراموش کار را با قرارهای حزبی خود آشنا خواهیم کرد و با اشتیاقی از اینهم بیشتر از نمایندگان «گروه هفت نفری» یا «ائتلاف اوت» و یا «لویتسائیها» (۱۹۰۹) یا هر کس دیگری که بخواهید خواهش میکنیم ما را با قطعنامه های کنگرها یا کنفرانسهای خود آشنا کنند و مسئله مربوط به روش خود را نسبت به قطعنامه های ما با نسبت به قطعنامه کنگره بیطرف لتونیا در سال ۱۹۱۴ و غیره صریحاً در کنگره آتی خود مطرح نمایند. اینست آنچه که «کارگران پیشرو»ی روسیه به طرح سازان رنگارنگ خواهند گفت، اینست آنچه که مثلاً «مارکسیستهای متشکل پتربورگ در مطبوعات مارکسیستی هم اکنون گفته اند. آیا میل ترسکی بر این قرار گرفته است که این شرایطی را که برای انحلال طلبان نوشته شده است نادیده انگارد؟ این برای خود ترسکی بدتر خواهد بود. ما موظفیم این موضوع را به خوانندگان یاد آور شویم که این طرح سازی های «اتحاد طلبانه» (از نوع «اتحاد» ماه اوت؟)، که در آن نمینخواهند اراده اکثریت کارگران آگاه روسیه را بحساب آورند، بسیار مضحک است.

۵. نظریات انحلال طلبانه ترسکی

ترسکی در مجله جدید خود کوشیده است حتی المقدور کمتر در باره کنه نظریات خود صحبت کند. «پوت پرودی» (شماره ۳۷) خاطر نشان نموده است که ترسکی در باره کار مخفی و شعار مبارزه برای حزب آشکار و غیره کلمه ای هم دم نزده است. ضمناً بهمین جهت است که ما در این مورد، که سازمان مجزا و منفردی میخواهد بدون هیچ گونه سیمای مسلکی و سیاسی پدیدار شود میگوئیم این بدترین فراکسیونیسیم است.

و اما اگر ترسکی نخواست است نظریات خود را صاف و پوست کنده بیان کند، در عوض نکات زیادی در مجله او وجود دارد که نشان میدهد از چه عقایدی در پس پرده و مخفیانه پیروی مینماید.

در همان اولین سر مقاله شماره اول، چنین میخوانیم:
«سوسیال دموکراسی ماقبل انقلاب فقط از لحاظ ایده و هدئهای خود یک حزب کارگری بود، ولی در واقعیت امر سازمانی بود از روشنفکران مارکسیست که طبقه کارگر بیدار شده را بدنبال خود میبرد» (ص ۵).

این یک نغمه لیبرالی و انحلال طلبانه است که شهرت قدیمی دارد و در حقیقت مقدمه ایست برای نفی حزب. این نغمه مبتنی بر تعریف حقایق تاریخی است. همان اعتصابات سالهای ۱۸۹۵-۱۸۹۶ جنبش وسیع کارگری را که از لحاظ مسلکی و تشکیلاتی با سوسیال دموکراسی بستگی داشت بوجود آورد. و

«کارگران پیشرو» که ترتسکی نسبت به آنها در خشم است، با تمام این احوال مایلند آشکارا و واضح به آنها گفته شود که: آیا شما صحت آن «اسلوب مبارزه و ساختن» را که فوقاً ضمن ارزیابی فعالیت مشخص سیاسی دقیقاً بیان شده، تأیید میکنید؟ آری یا نه؟ اگر آری، پس این سیاست کارگری لیبرالی است، این خیانت به مارکسیسم و «حزب است و صحبت از «آشتی» یا «وحدت» با چنین سیاست و چنین گروه‌هایی که این سیاست را تعقیب مینمایند همانا فریب خود و دیگران است.

نه؟ پس آشکارا بگوئید، والا کارگر امروزی را با جمله پردازی نه میتوان بشگفت آورد، نه خرسند نمود و نه مرعوب ساخت. ضمناً باید گفت: سیاستی را که انحلال طلبان در نقل قول فوق انحراف میدهند حتی از نظر لیبرالی هم سفیهانه است زیرا گذراندن قانون از دوما وابسته به «اکتایبريستهای زمستوانی» از نوع بنیکسن است که در کرسیون مشتش باز شده

• • •

شرکت کنندگان قدیمی جنبش مارکسیسم در روسیه از شخصیت ترتسکی بخوبی آگاهند و حاجتی نیست در باره وی برای آنها صحبتی شود، ولی نسل جوان کارگر او را نمیشناسد و ناچار باید گفت، زیرا شخصیت او مستوره نمونه‌واری است از تمام آن پنج گروه ناچیز مقیم خارجه که آنها نیز در واقع بین انحلال طلبان و حزب درنوسانند

در دوران «ایسکرا»ی قدیم (۱۹۰۱-۱۹۰۳) بعمل اینگونه انخاص مرددی که از نزد «اکونومیستها» به نزد طرفداران «ایسکرا» و از نزد «ایسکرا» به نزد «اکونومیستها» میگریختند نام «پرواز توشینو» داده شده بود (در ایلام باستان در دوران اغتشاش کشور روس این نام به سپاهیان داده میشد که از يك اردوگاه باره‌گاه دیگر میگریختند). وقتی ما از انحلال طلبی صحبت میکنیم جریان مسلکی معینی را مشخص مینمائیم که طی سالیان دراز نشو و نما یافته، و در تاریخ ۲۰ ساله مارکسیسم از ریشه با منشویسم» و «اکونومیسم» و با سیاست و ایدئولوژی طبقه معین یعنی بورژوازی لیبرال مربوطست.

«اجرا کنندگان پرواز توشینو» تنها باین دلیل که امروز عقاید يك فراكسیون و اردا عقاید فراكسیون دیگر را «بهاریت» میکنند، خود را ما فوق فراكسیونها میخوانند. ترتسکی در سالهای ۱۹۰۱-۱۹۰۳ يك «ایسکرائی» دو آتشه بود و ریزانف نقش او را در کنگره سال ۱۹۰۳ نقش «جماعی لنین» مینامید. در پایان سال ۱۹۰۳ ترتسکی يك منشویک دو آتشه میشود یعنی از نزد ایسکرائیها به نزد «اکونومیستها» میگریزد و اعلام میکند که «بین «ایسکرا»ی قدیم و نو ورطه عمیقی است». در سال ۱۹۰۴-۱۹۰۵ او از منشویکها روی بر میگرداند و موقعیت متزالی را اختیار میکند، گاه با «ارتیف» («کونومیست») همکاری میکند و گاه نظریه بی پر و پای چپ «انقلاب پرمناخت» را اعلام مینماید. در ۱۹۰۶-۱۹۰۷ به بلشویکها نزدیک میشود و در بهار ۱۹۰۷ با روزا لوکزامبروگ اعلام «بستگی» میکند.

در عصر انحطاط، پس از مدت‌ها تزلزلات «غیر فراكسیون»،

دومای بولیگین فقط مربوط به يك مؤسسه معین بود و هرگز با «مارلانتاریسم» مربوط نمیشد و معلول شکل خاص مبارزه بین لیبرالیسم و مارکسیسم در راه ادامه حمله بود. در بزه این که چگونه این مبارزه در مبارزه دو جریان داخل مارکسیسم تأثیر نمود، ترتسکی اصلاً دم نمیزند!

وقتی با تاریخ تماس گرفته شده، باید مسائل مشخص و ریشه‌های طبقاتی جریانهای گوناگون را تشریح نمود؛ هر کس بخواهد چگونگی مبارزه طبقات و مبارزه جریانها را در موضوع شرکت در دوما بولیگین از نظر مارکسیستی بررسی نماید، ریشه‌های سیاست کارگری لیبرالی را در آنجا خواهد دید. ولی ترتسکی برای این با تاریخ «تماس» میگیرد که مسائل مشخص را مسکوت گذارد و وسیله تبریته یا شبه تبریته‌ای برای ایورونیستهای معاصر اختراع نماید!

او مینویسد: «... در تمام جریانها، «اسلوب‌های همانندی» برای مبارزه و ساختمان بکار برده میشود» - «فریادهایی که در اطراف خطر لیبرالی در جنبش کارگری ما بلند شده تنها کاریکاتور خشن و سکتاریستی واقعیت است» (شماره ۱، ص ۵-۲۵).

این يك دفاع بسیار روشن و بسیار خشم آلود از انحلال طلبان است. با اینهمه ما بخود اجازه میدهیم لااقل فاکت کوچکی را از میان تازه‌ترین آنها مثال بزنیم - ترتسکی فقط جمله پرانی میکند ولی ما میخواستیم که کارگران خودشان فاکت پیدا کنند. اینك فاکت - روزنامه «سورنایا رابوچایا گازتا» در شماره مورخه ۱۳ مارس می نویسد:

«سجای تکبیه روی وظیفه معین و مشخصی که در مقابل طبقه کارگر قرار دارد، یعنی واداستن دوما به رد لایحه قانونی (مربوط به مطبوعات)، فرمول مبهمی راجع به مبارزه در راه شعارهای بی کم و کسر» پیش کشیده میشود و در باره مطبوعات غیر عائی تبلیغ میگردد که نتیجه‌اش فقط تضعیف مبارزه کارگران در راه جرائد عائی خود آنها است».

این دفاع مستند و واضح و دقیقی از سیاست انحلال طلبانه و انتقاد از سیاست پرآویدیستی است. چه عیب دارد؟ آیا آدم با سوادى یافت خواهد شد که بگوید هر دو جریان در مورد مسئله مزبور «اسلوب‌های همانندی» را برای مبارزه و ساختن» بکار می‌برند؟ آیا آدم با - وادی یافت خواهد شد که بگوید انحلال طلبان در این مورد از سیاست کارگری لیبرالی پیروی نمیکنند؟ و خطر لیبرالی در جنبش کارگری يك موضوع من در آوردی است؟

علت اینکه ترتسکی از فاکت‌ها و اشارات مشخص پر هیز دارد همانا اینستکه این فاکت‌ها و اشارات تمام این بازگهای پرخشم و جملات پر طعنه‌اى او را بی رحمانه تکذیب مینماید. البته ذکر عبارت پرزرق و برقی نظیر «کاریکاتور خشن و سکتاریستی» کاربرد بس آسان. افزودن الفاظ تند و تیز تر و پر طعنه‌اى مانند «استخلاص از قیود فراكسیونسم محافظه کارانه» نیز دشوار نیست.

ولی آیا این خیلی مبتذل نیست؟ آیا این سلاح از زرادخانه آن دورانی گرفته نشده، که ترتسکی در مقابل دانش آموزان جلوه می فروخت؟

مجدداً بطرف راست می‌رود و در اوت سال ۱۹۱۲ داخل بلوک انحلال طلبان می‌شود. اکنون مجدداً از آنها روی برگردانده است و ای در ماهیت امر همان ایده های مبتذل آنها را تکرار مینماید.

این نوع اشخاص در حکم باز مانده های دوره ها و صورتبندی های تاریخی دیروز هستند که در آن جنبش و-یع کارگری روسیه هنوز در خواب بود و هر گروه ناچیز «میدان عمل وسیعی» داشت برای اینکه بعنوان جریان، گروه، فراكسیون و خلاصه «دولتی» خود نمائی کند و از اتحاد با دیگران دم بزند.

بر نسل جوان کارگر لازمست، بخوبی بدانند باچه کسانی سر و کاردارد، هنگامیکه افرادی با ادعاهای مافوق تصور برآمد می نمایند و بهیچوجه مایل نیستند نه آن قرارهای حزبی را که در سال ۱۹۰۸ صادر شده و روش حزب را نسبت بانحلال طلبان همین و تثبیت نموده است، بحساب بیاورند و نه بتجربه جنبش کارگری کنونی روسیه که وحدت اکثریت را بر زمینه قبول کامل قرارهای نامبرده بوجود آورده است، اعتنا نمایند.

در ماه مه سال ۱۹۱۴ در شماره ۵
مجله «پروسوشچنیه» بامضای
و. ایلین بطبع رسید.

سالهای اعتلای جنبش
کارگری در آستان
نخستین جنگ
امپریالیستی

یادبود گرتسن

صد سال از روز میلاد گرتسن میگذرد. تمام روسیه لیبرال خاطرۀ او را تجلیل میکند. ولی با کمال مواظبت در مورد مسائل جدی سوسیالیسم سکوت اختیار مینماید و با منتهای دقت وجه تمایز بین گرتسن انقلابی و فرد لیبرال را مکتوم میدارد. مطبوعات دست راست هم از گرتسن یاد مینمایند ولی کاذبانه ادعا میکنند که گرتسن در پایان حیات خویش از انقلاب رخ بر تافت. در نطقهایی هم که لیبرالها و ناردنیکها در خارجه ایراد مینمایند همه جا فقط و فقط عبارت پردازی حکمفرماست.

حزب کارگر باید از گرتسن یاد کند ولی نه بمنظور ثناخوانی عامیانه بلکه برای روشن ساختن وظائف خود و شناساندن مقام تاریخی واقعی این نویسنده که در تدارک انقلاب روس نقش عظیمی ایفا نموده است.

گرتسن به نسل انقلابیون اشرافی و ملاک نیمۀ اول قرن گذشته متعلق بود. اشراف، کسانی نظیر بیرونوف و آراکچیف و تعداد بیشماري افسر شرابخوار، مردم آزار، قمار باز، قهرمان بازار مکاره، توله باز، قلدر منشی، قه کش، صاحبان حرمسرا و نیز مانیفهای احساساتی بروسیه تحویل نمودند. ولی بهمانسان که گرتسن می نویسد: «از بین آنها مردان ۱۴ دسامبر (۱۶۰) این گروه گردان و قهرمانان نیز برخاسته اند که مانند رومولوس و روموس با شیر جانور وحشی پرورش یافته اند... اینها بها درانی بودند - رایا از یولاد ناب ریخته، جنگاوران هم رزمی بودند که دانسته با استقبال مرگ حتی شناختند تا نسل جوان را برای زندگی نوین از خواب برانگیزند و نوباوگانی را که در محیط دژخویی و چاکریبشگی زاده شده بودند از آلودگی مبری سازند».

گرتسن در زمرۀ همین نوباوگان بود. قیام دکابریستها او را از خواب بیدار نمود و از آلودگی نجات بخشید. در روسیه سروز سالهای چهل قرن نوزدهم او بچنان مدارجی ارتقاء یافت که در ردیف بزرگترین متفکر عصر خود قرار گرفت. او دیالکتیک هگل را فرا گرفت. او فهمید که این دیالکتیک مجبر و مقابله انقلاب است. او از هگل هم گام فراتر نهاد و بدنبال ماتریالیسم نوثریخ رفت. نخستین نامه از «نامه های در بارۀ پژوهش طبیعت» او یعنی - «امپیریسم و ایدئالیسم» که در سال ۱۸۴۴ نوشته شده است، متفکری را بما نشان میدهد که حتی اکنون هم يك سر و گردن از گروه انبوه طبیعت شناسان امپریک معاصر و فلاسفه برون از شمار ایدئالیست و نیمه ایدئالیست امروزی بالاتر است. گرتسن کاملاً به ماتریالیسم دیالکتیک نزدیک شد و در مقابل ماتریالیسم تاریخی متوقف گردید.

همین «توقف» بود که پس از شکست انقلاب سال ۱۸۴۸ موجب یأس روحی گرتسن شد. گرتسن در این هنگام روسیه را ترک گفته بود و از نزدیک ناظر این انقلاب بود. او در آنوقت دموکرات، انقلابی و سوسیالیست بود. ولی «سوسیالیسم» او یکی از آن اشکال

و انواع بیشمار سوسیالیسم بورژوازی و خرده بورژوازی مربوط به دوران سال ۱۸۴۸ بود که در روزهای ژوئن بطور قطعی بیدارنستی رهسپار گردیدند. این سوسیالیسم در حقیقت امر بهیچوجه سوسیالیسم نبود، بلکه عبارت پردازی احساساتی و تخیلات خیر اندیشانه ای بود که دموکراسی بورژوازی و همچنین پرولتاریا که هنوز از زیر نفوذ آن خارج نشده بود بوسیله آن انقلابیگری آن زمان خود را بیان مینمودند.

یأس روحی گرتسن، شکاکیت و بدبینی او پس از سال ۱۸۴۸، ورشکستگی اوهام بورژوازی را در مورد سوسیالیسم نشان میداد. درام روحی گرتسن معلول و انعکاس آن دوران تاریخی جهانی بود که انقلابیگری دموکراسی بورژوازی دیگر (در اروپا) رو بزوال میرفت و انقلابیگری پرولتاریای سوسیالیست هنوز نضج نیافته بود. این موضوع را شوالیه های مکتب زبان بازی لیبرال روس، که اکنون ضد انقلابیگری خود را با عبارت پردازی های خوش آب و رنگی در بارۀ شکاکیت گرتسن استعار مینمایند، بیغفتند و نمیتوانند هم بپنهانند. برای این شوالیه ها، که با انقلاب سال ۱۹۰۵ روس خیانت کردند و حتی ذکر داشتن عنوان پرافتخار انقلابی را هم فراموش نموده اند، شکاکیت - شکل انتقالی از دموکراسی به لیبرالیسم است. همان لیبرالیسم چاکر بیشه، رذل، پلید و درنده خوئی که کارگران را در سال ۴۸ تیرباران میکرد، تخت و تاج های وار کون شده را احیا مینمود. به ناپلئون سوم شادباش میگفت و گرتسن به آن لعنت میفرستاد، بدون اینکه بتواند به ماهیت طبقاتی او ببرد.

برای گرتسن شکاکیت - شکل انتقالی از اوهام دموکراسیسم «مافوق طبقاتی» بورژوازی به مبارزۀ طبقاتی شدید، خلل ناپذیر و غیر قابل شکست پرولتاریا بود. اثبات آن «نامه های برفیق قدیم» یعنی به باکوئین است که يك سال قبل از مرگ گرتسن، در سال ۱۸۶۹ نوشته شده است. گرتسن با باکوئین آمارشیست قطع علاقه مینماید. صحیح است که گرتسن این قطع علاقه را هنوز فقط اختلاف نظر در تاکتیک میدانند نه ورطه عمیق بین جهانی بینی پروتاری که به پیروزی طبقۀ خود ایمان دارد و خرده بورژوازی که از نجات خود مایوس شده است. صحیح است که گرتسن اینجا هم باز همان عبارات قدیمی بورژوا دموکراتیک را تکرار مینماید که در آن گفته میشود سوسیالیسم باید «موعظه خود را بطور یکسانی متوجه کارگران و کارفرمایان، روستائیان و شهرنشینان» نماید. ولی با تمام این اوصاف، گرتسن با قطع علاقه خود از باکوئین نظر خود را نه به لیبرالیسم بلکه به انترناسیونال متوجه ساخت. به همان انترناسیونالی که مارکس آنرا رهبری میکرده - به همان انترناسیونالی که شروع به «جمع آوری هنگهای» پرولتاریا و متحد ساختن «جهان کارگری» نمود که «جهان مفت خواران را ترک مینماید»!

گرتسن که به هیئت بورژوا دموکراتیک سراسر جنبش سال ۱۸۴۸ و هیچیک از شکلهای سوسیالیسم ما قبل مارکس پی نبرده بود، بطریق اولی نمیتوانست به هیئت بورژوازی انقلاب روس پی ببرد. گرتسن - بنیاد گذار سوسیالیسم «روس» یعنی «مکتب ناردنیک» است. گرتسن

دوبرولوف و سرنو-سالوویچ، که نماینده نسل جدید انقلابیون رانوجین* بودند، هزار بار حق داشتند از اینکه گرتسن را برای انحراف از دموکراتیسم و گرایش به لیبرالیسم ملامت نمایند. مهم‌ها باید انصاف داد که باوجود تمام تزلزل گرتسن بین دموکراتیسم و لیبرالیسم باز جنبه دموکرات بودن او غلبه داشت.

وقتی کاولین، یکی از مشهورترین نمونه‌های مکتب وقاحت لیبرال، که قبلاً «کولوکول» را بواسطه داشتن نمایالت لیبرالی تحسین و تمجید میکرد، برضد مشروطیت قیام نه ده به تبلیغات انقلابی حمله‌ور شده، برضد «زور» و دعوت به آن قیام کرد و بموعظه صبر و تحمل پرداخت آنوقت گرتسن با این حکیم لیبرال قطع رابطه نمود. گرتسن به رسالات میان تھی و بیخردانه و «شر» او که برای رهبری پشت پرده دولت لیبرال مآب نوشته شده بود و به مافکرزهای سیاسی احساساتی، کاولین که درم روس را همچون بهائم ولی دولت را عاقل، جلوه‌گر مینماید، حمله‌ور گردید. «کولوکول» مقاله‌ای تحت عنوان «تفقین میت» درج نمود و در آن بر سورهائی را که باخرده ایده‌های بی مقدار ولی متکبران خود تازهای پوشیده‌ای می‌کنند و نیز پروفسورهای سابق را که زمانی ساده دل بودند ولی پس از اینکه دیدند جوانان سالم نمیتوانند دل‌بسته فکر بیمار آنان مانند بخشم آمدنده گویند، کاولین فوراً خود را در این تصویر شناخت.

وقتی که چرنیشفسکی بازداشت شد، کاولین، این لیبرال پلیده، نوشت: «این بازداشتها بنظر من نفرت انگیز نیستند... حزب انقلابی بر آنست که هر وسیله‌ای برای سرنگون ساختن دولت خوبست و دولت هم با وسائل خود از خود دفاع مینماید، و گوئی گرتسن ضمن صحبت در باره محاکمه چرنیشفسکی، روی سخنش به این کادت بود که گفت: «و در اینجا فرودایگان، هرزه‌منشان، حلزون صفتان مدعی هستند که نباید باین دسته راهزن و رذالی که بر ما حکومت مینمایند، تسلیم گشت».

وقتی که تورگنوف لیبرال، برای مطبوع ساختن آگسائندر دوم به مراتب اطاعت و صداقت خود، نامه‌ای خصوصی بوی نوشت و دو سکه طلا بمنفع سربازانی که ضمن سرکوب قیام لهستان زخمی شده بودند، هدیه نمود «کولوکول» نوشت که «مادلن (مذکر) سفیدسوی بشهریار نامه‌ای نوشت بدین مضمون که وی از رنج اینکه شهریار ازندامتش بی‌خبراست خواب و آرام ندارد»، و تورگنوف فوراً خود را شناخت.

وقتی که تمام جماعت لیبرالهای روس، بمناسبت دفاع گرتسن از لهستان، از وی روی پر گردانند، وقتی که تمام جامعه تحصیل کرده، از «کولوکول» روگردان شده، گرتسن خود را بناخت و به پشتیبانی از آزادی لهستان و حمله به مامورین سرکوبی و جلادان و آدمکشان آگسائندر دوم ادامه داد. گرتسن شرافت دموکراسی روس را نجات داد. او به تورگنوف نوشت: «ما شرافت نام روس را نجات

* رانوجین-در قرن نوزدهم در روسیه، روشنفکران بورژوا لیبرال و دموکراتی را که به طبقه اشراف متعلق نبودند و از بین روحانیون و کارمندان دولت و کسبه یا دهقانان بیرون آمده بودند- رانوجینتس (Разночинцы) مینامیدند، ه. ت.

«سوسیالیسم» را در رهائی دهقانان باضافه زمین، در مالکیت ارضی آبخین و در ایده دهقانی محق بر زمین» میدانست. او افکار مورد علاقه خود را در مورد این مبحث بکرات و مراتب بسط و تکامل داده است. در حقیقت امر، در این آموزش گرتسن نیز مانند سراسر آموزش ناردنیکی روس و از آن جمله آموزش رنگ و رو رفته ناردنیکی امروزه سوسیالیست-رولوسیونرها، سرچوی هم سوسیالیسم وجود ندارد. این نیز مانند شکلهای گوناگون سوسیالیسم سال ۱۸۴۸، در بلختر همان عبارت پردازشی احساساتی و همان تخیلات خیر اندیشانه است که انقلابی گری دموکراسی بورژوازی دهقانی در روسیه بوسیله آن بیان میشود. هر چه در سال ۱۸۶۱ بیشتر زمین عاید دهقانان میشد و هر چه آنها این زمین را ارزانتر بدست می آوردند بهمان نسبت قدرت ملاکین فئودال با شدت بیشتری متزلزل میگرددند و بهمان نسبت تکامل سرمایه‌داری در روسیه با سرعت و آزادی و وسعت بیشتری انجام میپذیرفت. ایده محق بر زمین و تقسیم بالتساوی زمین، چیزی نیست جز همان بیان اشتیاق انقلابی به مساوات از طرف دهقانی که برای سرنگون ساختن کامل قدرت ملاکین و محو کامل مالکیت اربابی بر زمین مبارزه مینمایند.

انقلاب سال ۱۹۰۵ این موضوع را کاملاً به ثبوت رسانید: از يك طرف پرولتاریا، با استقلال تمام حزب کمونر سوسیال دموکرات روسیه را بوجود آورد و در رأس مبارزه انقلابی قرار گرفت و از طرف دیگر دهقانان انقلابی (ترودویکها و اتحادیه دهقانان) که در راه هرگونه شکلهای محو مالکیت اربابی بر زمین و منجمد مالکیت خصوصی بر زمین، مبارزه میکردند، مبارزه‌شان درست مثل مبارزه صاحبکار با کارفرمای کوچک بود.

مناقشاتی که در زمان کنونی در مورد جنبه سوسیالیستی حق بر زمین و غیره بعمل می آید فقط بنظور تاریک بودن و پرده پوشی يك مسئله تاریخی واقعاً مهم و جدی است که عبارتست از مسئله اختلاف بین منافع بورژوازی لیبرال و دهقانان انقلابی در انقلاب بورژوازی روس یا عبارت دیگر اختلاف بین نمایالت لیبرالی و دموکراتیک، بین نمایالت «سازشکاری» (سلطنت طلبی) و جمهوریخواه، در این انقلاب. اگر ماهیت امر را در نظر بگیریم نه جملات را-و اگر مبارزه طبقاتی را بنسبته اساس «تئوریا» و آموزشها مورد تحقیق قرار دهیم نه بالعکس، آنوقت خواهیم دید که در مجله «کولوکول» (مناقوس) گرتسن همین مسئله طرح شده است.

گرتسن در خارجه مطبوعات آزادی بزبان روسی بوجود آورد و این خدمت بزرگی است که وی کرده است. مجله «پالیارنایا زوزده» (ستاره قطبی) شعائر دکابریستها را زنده کرد. «کولوکول» (۱۸۵۷-۱۸۶۷) چون کوهی به پشتیبانی از آزادی دهقانان برخاست. خاموشی برده‌وار در هم شکست.

ولی گرتسن متعلق به محیط ملاکان و اعیان بود. او روسیه را در سال ۱۸۴۷ ترک گفت. مردم انقلابی را ندید و نمیتوانست به آنان ایمان داشته باشد. بهمین جهت است که او «بالائیها» را لیبرال مآبانه مخاطب قرار میدهد. بهمین جهت است که او در «کولوکول» نامه‌های متعلقانه متعددی به آگسائندر دوم، جلاد می نویسد که اکنون نمیتوان آنها را بدون انزجار خواند. چرنیشفسکی،

آنها بهسر نرفته است. دکابریستها گرتسن را بیدار نمودند. گرتسن هم دست به تبلیغات انقلابی زد و دامنه آنرا وسعت داد.

انقلابیون رازنوجین از چرنیشفسکی گرفته تا قهرمانان «ناردنایا ولیا» («آزادی خلق») باین تبلیغات متوسل شدند. دامنه آنرا وسعت دادند، آنرا تقویت نمودند و آبدیده ساختند. دایره مبارزین وسیع تر شد و ارتباط آنان با مردم نزدیک تر گردید. گرتسن آنها را «ناخدایان جوان در طوفان آینده» امید ولی این هنوز خود طوفان نبود.

طوفان جنبش خود توده ها است. پرولتاریا، که یگانه طبقه تا آخر انقلابی است، در رأس این توده ها بیاخاست و برای اولین بار میبویها دهقان را بمبارزه آشکار انقلابی برانگیخت. اولین هجوم طوفان در سال ۱۹۰۵ بود. هجوم بعدی آن در مقابل چشم ما موجباتش فراهم میشود.

پرولتاریا ضمن تجلیل خاطره گرتسن، طبق سرمشق او با اهمیت عظیم تئوری انقلابی بی برده درک این نکته را می آموزد که وفاداری بیسریخ نسبت بانقلاب و دادن انرژیهای انقلابی به مردم، حتی اگر از هنگام بنرانشانی تا فرا رسیدن دوران درو دهها سال هم بطول انجامد باز بیهوده نخواهد ماند؛ می آموزد که چگونه باید نقش طبقات مختلف را در انقلاب روس و انقلاب جهانی همین ساخت. پرولتاریا، که از این درسها غنی میگردد، با کوفتن سر ازدها یعنی سلطنت تزاری، که گرتسن برای اولین بار باستعانت کلام آزاد روس توده ها را مورد خطاب قرار داده پرچم عظیم مبارزه را برضد آن به اهتزاز در آورده راه خود را برای اتحاد آزاد با کارگران سوسیالیست تمام کشورها باز خواهد نمود.

در ۸ مه (۲۵ آوریل) سال ۱۹۱۲

در شماره ۲۶ روزنامه سوسیال

دموکراته بطبع رسید.

دادیم و در عوض آن از اکثریت حلقه بگوش آسید دیدیم». هر وقت خبر میرسید که دهقان سرخی ملاکی راه که بناموس نامزدش سوء قصد داشت، بقتل رسانده، گرتسن در «کولوکول» اضافه میکرد: «بسیار هم کار بجائی کرده، وقتی اطلاع رسید که برای مرهائی، «مسالمت آمیز» دهقانان رؤسائی از نظامیان گمارده میشوند، گرتسن نوشت: «اولین سرهنگ عاقلی که با عده خود، بجای سرکوب دهقانان، به آنها به پیوند به تخت سلطنت رومانف ها خواهد نشست». وقتی که سرهنگ ریترن در ورشو خود را تیر زد و کشت (۱۸۶۰) تا دستیار جلادان نباشد، گرتسن نوشت: «اگر بنای تیر زدن باشد باید تیر را به زرنالهائی زد که امر به تیرباران مردم بیسلاح میدهند». وقتی که ۵۰ دهقان را در بزدا قتل عام نمودند و رئیس آنها آنتوان پتروف را اعدام کردند (۱۲ آوریل سال ۱۸۶۱) گرتسن در «کولوکول» نوشت:

«ای رنجبر و زجرکش - رزمین روس، ایکاش این سخنان من بگوش تو میرسید!... چه خوب بتو یاد میدادم چگونه باید از کشیشان خود، که از طرف مجمع روحانی پتربورگ و قیصر آلمان بر تو گماشته شدهاند منتظر باشی... تو از ملاک نفرت داری، تو از مأمور دولت بیزاری و از آنها می ترسی و در این امر کاملاً ذبحی ولی هنوز بتزار و خلیفه اعظم ایمان داری... به آنها ایمان نداشته باش، تزار با آنهاست و آنها با تو. تو، ای پسر بکه فرزندی را در شهر بزدا به قتل رساندهاند و نیز نوای پسر بکه پلوت را در پتزا بخاک هلاک افکندهاند، اکنون تزار را می بینی... کشیشان تو مثل خود تو در ظلمت جهل سرگردان و همچون تو گرفتار بینوائی و فقرند... از این زمره است آنتوان دیگر (به اسقف آنتوان، بلکه آنتوان اهل بزدا)، که بخاطر تو در شهر غزان شهید شد... اجساد مقدسات تو معجزات چهل و هشت گانه ای نخواهند کرد و خواندن ادعیه و اذکار بدرگاه آنها درد دندان تو را شفا نخواهد داد؛ ولی خاطره زنده این کسان میتواند یک معجزه انجام دهد و آن هم آزادی تو است».

از اینجا مشهود میگردد که لیبرالهای ما، که در جراید «علنی» چاکر صفت سنگر بندی کردهاند با زیاده روی در باره جنبه های ضعف گرتسن و سکوت در باره جنبه های قوی او، با چه دناوت و رذالتی گرتسن را مورد افترا و تهمت قرار میدهند. این گناه گرتسن نبود بلکه بدبختی او بود که نمیتوانست در سالهای جهل مردم انقلابی را در خود روسیه به بیند. ولی وقتی در سالهای شصت آنها را دیده بی باکانه برضد لیبرالیسم بطرفداری از دموکراسی انقلابی برخاست. هدف مبارزه او پیروزی مردم بر تزاریسم بود نه معامله بورژوازی لیبرال با تزار ملاک. او پرچم انقلاب را با اهتزاز در آورد.

در این هنگام که ما خاطره گرتسن را تجلیل مینمائیم سه نسل و سه طبقه را بطور واضح مشاهده میکنیم که در انقلاب روس عمل کرده اند. ابتدا - اشراف و ملاکان، دکابریستها و گرتسن. دایره این انقلابیون محدود است. فوق العاده از توده دور افتاده اند. ولی کار

احزاب سیاسی در روسیه

انتخابات دومای دولتی تمام احزاب را مجبور می‌تند بر شدت تبلیغات خود بیفزایند و نیروهای خود را متمرکز نمایند تا هر چه بیشتر از حزب مخوده نمایندند بدهند.

در این مورد در کشور ما هم مانند کلیه کشورهای دیگر بی بند و بارترین و کلامهای تبلیغاتی دامنه وسیعی بخود گرفته است. تمام احزاب بورژوازی، یعنی آنهاییکه حافظ امتیازات اقتصادی سرمایه‌داران هستند، عیناً نظیر سرمایه‌داری که در باره کالای خود رکلام می‌کنند از احزاب خود هم میزنند. به آگهی‌های بازرگانی در هر روزنامه‌ای که بنگرید می‌بینید سرمایه‌داران عناوین فوق العاده مدافریب، و باب روز و پر سر و صدائی را برای کالاهای خود اختراع می‌نمایند و بدون احساس کمترین شرم و امتناع از واژگونسازی و دروغ گوئی کالاهای خود را می‌ستایند.

مردم، و یا لافل مردمی که در شهرهای بزرگ و مراکز بازرگانی زندگی می‌کنند، مدتهاست به رکلامهای بازرگانی عادت کرده‌اند و ارزش آنها را می‌دانند. متأسفانه رکلام سیاسی، مردم بمراقب بیشتری را در گمراهی می‌اندازد، پرده برداشتن از روی آن بسی دشوارتر است و فریب در اینجا بسی بیشتر دوام دارد. عناوین احزاب چه در اروپا و چه در کشور ما، گاهی صرفاً بمنظور رکلام انتخاب میشود، مبرنامه‌های احزاب غالباً فقط برای خام کردن مردم نوشته میشود. اکثر آهر چه آزادی سیاسی در کشور سرمایه‌داری بیشتر باشد و هر چه دموکراسی، یعنی قدرت مردم و نمایندگان مردم بیشتر باشد، بهمان نسبت هم دامنه رکلام حزبی را با بی‌ملاحظگی بیشتری توسعه می‌دهند.

در یک چنین وضعی چگونه باید به‌ماهیت مبارزه حزبی پی برد؟ آیا معنای این مبارزه با وجود این فریب و رکلام این نیست که اصولاً مؤسسات انتخاباتی، پارلمانها و مجله‌های نمایندگان مردم بی‌فایده و حتی مضرند، همان چیزی که مرتجعین وحشی و دشمنان پارلمانتاریسم برای تلافین آن میکوشند؟ خیر، در صورت فقدان مؤسسات انتخاباتی، فریب و دروغهای سیاسی و انواع شیادیهها بمراتب بیشتر و وسائل لازم برای افشای فریب و کشف حقیقت در دست مردم بمراتب کمتر خواهد شد. برای اینکه بتوان به‌ماهیت مبارزه حزبی پی برد نباید بگفتار باور داشت بلکه باید تاریخ واقعی احزاب را بررسی نمود، این بررسی نباید آنقدرها در پیرامون آنچیزی باشد که خود احزاب در باره خود می‌گویند، بلکه باید در اطراف آنچیزی باشد که این احزاب بدان عمل می‌نمایند و نیز مضامین این باشد که آنها مسائل مختلف سیاسی را چگونه حل میکنند و در اموریکه پای منافع حیاتی طبقات مختلف جامعه یعنی ملاکین، سرمایه‌داران، دهقانان کارگران و غیره بمیان می‌آید چگونه رفتار می‌نمایند.

هر چه آزادی سیاسی در کشور بیشتر باشد، هر چه مؤسسات

انتخابی آن باثبات تر و دموکراتیک تر باشند، بهمان نسبت برای توده‌های مردم بی بردن به ماهیت مبارزه حزبی و آموختن سیاست یعنی افشای فریب و کشف حقیقت آسانتر خواهد بود.

تقسیم هر جامعه‌ای به احزاب سیاسی هنگامی با وضوح تمام نمایان میشود که حراهای عمیق تمام کشور را متشنج ساخته باشد؛ در چنین مواقعی دولتها مجبور میشوند در بین طبقات مختلف جامعه، تکیه گاهی برای خود جستجو کنند: مبارزه جدی هرگونه عبارت بردازی و هرگونه ریزه کاری و هرگونه تظاهر را از سر راه خود بکناری می‌افکنند؛ احزاب تمام قوای خود را متمرکز میکنند و توده‌های مردم را مخاطب می‌سازند و توده‌ها هم، که غریزه صحیح راهنمای آنهاست و تجربه مبارزه آشکار اذهان آنها را روشن کرده است، بدنبال احزابی میروند که منافع فلان یا بهمان طبقه را بیان می‌نمایند.

همیشه در دوران چنین بحرانهایی است که گروه‌بندی حزبی نیروهای اجتماعی برای سالهای زیاد و حتی برای دهها سال معین میشود. مثلاً در آلمان نمونه چنین بحرانی جنگهای سالهای ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰ و در روسیه حوادث سال ۱۹۰۵ بود. بدون مراجعه به حوادث سال ۱۹۰۵ نمیتوان به‌ماهیت احزاب سیاسی کشور ما پی برد و نمیتوان برای خود روشن نمود که فلان یا بهمان حزب در روسیه نماینده کدامیک از طبقات است.

ما این شرح مختصر را در باره احزاب سیاسی روسیه، از احزاب افراطی راست شروع میکنیم.

در منتهای آیه جناح راست به سازمان اتحاد مردم روس بر خورد می‌نماییم.

برنامه این حزب در روزنامه «روسکویه از نامیه ارگان سازمان اتحاد مردم روس، که تحت نظر آ. ای. دوبرووین منتشر میشود چنین بیان شده است:

۱. سازمان اتحاد مردم روس که تزار در تاریخ ۳ ژوئیه سال ۱۹۰۷ از فراز کرسی سلطنت ویرا پشرف این دعوت منتشر نموده است که تکیه‌گاه امید بخشش باشد و برای همه و در هر موردی خود را نمونه قانون شناسی و حفظ نظم نشان دهد، برآنست که اراده تزاری فقط در شرایط زیرین میتواند جامه عمل پوشد؛ (۱) در صورت بروز کامل قدرت حکومت مطلقه تزاری، قدرتی که با کلیسای ارتدکس روس که بر طبق قوانین شرعی بر پا گردیده ارتباط ناگسستی و حیاتی دارد؛ (۲) سیادت ملیت روس نه تنها در استانهای داخلی بلکه همچنین در اکتاف کشور؛ (۳) وجود یک دومای دولتی که منحصرآ از افراد روس تشکیل شده و در حل و فصل امور معضله مربوط بسازمان دولتی دستیار عمده ذات همایونی باشد؛ (۴) مراعات کامل اصول اساسی سازمان اتحاد مردم روس در مورد یهودیهها؛ (۵) کناری کارمندان مخالف قدرت مطلقه تزاری، از خدمات دولتی.

ما این بیانیه مطنطن دست راستی‌ها را عیناً استنساخ نمودیم و علت آن از یکطرف این بود که خواننده مستقیماً با متن اصلی آشنا شود و از طرف دیگر این بود که نکات اساسی مشروحه در

برای توضیح نیروی اقتصادی این طبقه در روسیه، کانیست واقعیت اساسی زیرین را ذکر کنیم که مویک آن هم بیکره‌های آمار ارضی دولتی است که در سال ۱۹۰۵ از طرف وزارت کشور منتشر گردیده است. در روسیه اروپائی کمتر از ۳۰۰۰۰ ملاک صاحب ۷۰۰۰۰۰۰۰ دسیاتین زمین هستند؛ ده میلیون خانوار از دهقانان بسیار کم زمین نیز صاحب همین مقدار میباشند به هر ملاک بزرگ طبق این حساب بطور متوسط ۲۳۰۰ دسیاتین زمین میرسد و حال آنکه به هر تن از تهیدستترین دهقانان با تمام خانوار و عائله‌اش ۷ دسیاتین میرسد. کاملاً طبیعی و مسلمست که دهقان با چنین حصه‌ای زندگی نمیتواند بکند بلکه فقط میتواند به آهستگی بپزد. قحطی‌های دائمی - نظیر قحطی سال جاری - که میلیونها نفر را در بر میگردد و بعد از هر خشکسالی فرا میرسد، بویزانی اقتصاد دهقانی در روسیه ادامه میدهند. دهقانان ناچار میشوند با نقبل انواع بیگاری از مالک، زمین اجاره کنند، در ازاء اجاره زمین دهقان باید با اسب و ابزار خود برای مالک کار کند. این همان بیگاری - سرواز است فقط نام سرواز بطور رسمی روی آن نیست. در قطعاتی از زمین بوسعت ۲۳۰۰ دسیاتین غالباً ملاکان نمیتوانند جز از طرق اسارت آمیز و کار بی مزد یعنی بیگاری طور دیگری بهره برداری نمایند فقط قسمتی از این املاک عظیم بدست کارگران روز مزد زراعت میشود.

ضمناً اکثریت مطلق کلیه کارمندان عالیرتبه و متوسط دولت از همین طبقه ملاکان و اشراف هستند. امتیازات کارمندان دولتی در روسیه جانب دیگر امتیازات و قدرت ارضی اشراف و ملاکان است. از اینجا واضح میشود که شورای متحد اشراف و احزاب «دست راست» بطور ناگزیر و در نتیجه فشار منافع طبقه کاملاً مقتدر است که از سیاست مربوط به سنن کهنه - سرواز دفاع مینمایند نه برحسب تصادف و یا در اثر سوء نیت بعضی افراد. طبقه حاکمه قدیم، یعنی ملاکان پس ماند، در حالی که کمائی (السابق طبقه حاکمه است، حزبی هم مناسب وضع خود تشکیل داده است. این حزب همان سازمان اتحاد مردم روس، یا «دست راستی‌های دوما»ی دولتی و شورای دولتی است.

ولی چون مؤسسات انتخابی وجود دارند و چون توده‌ها، مثل سال ۱۹۰۵ در کشور ما، دیگر آشکارا وارد عرصه سیاست گردیده‌اند، لذا هر یک از احزاب ناچار است در جلوه معینی به مردم متوسل شود. آیا احزاب دست راست با چه چیزی میتوانند به مردم توسل جویند و آنان را مخاطب قرار دهند؟

بدیهی است که علناً نمیتوان از منافع ملاکان دفاع نمود. باینجهت از آزوم حفظ بساط کهن بطور کلی صحبت میشود، با تمام قوا کوشش بعمل می‌آید تا حس عدم اعتماد نسبت به افراد ملت‌های غیر، مخصوصاً نسبت به یهودیها بر انگیزخته شود و مردم کاملاً عقب مانده و مطلقاً جاهل به تالان و ابتداء مجهودها سر گرم شوند. میکوشند امتیازات اشراف، کارمندان دولت و ملاکان را با نطقهایی در باره نظام و ستم افراد ملیتهای غیره نسبت به روسها پرده پریش نمایند. چنین است وضع حزب «دست راستیها». پوریشکویچ یکی از اعضاء این حزب که برجسته ترین ناطق دست راستی‌ها در دوما سوم است بکرات و با موفقیت کوشیده است به مردم نشان بدهد دست راستی‌ها

این بیانیه در مورد کلیه احزاب اکثریت دوما سوم، یعنی هم در مورد ناسیونالیستها و هم در مورد اکتیابریستها صدق مینماید. این مطلب از مراتب مشروح بعدی روشن خواهد شد.

برنامه سازمان اتحاد مردم روس در حقیقت همان شعار قدیمی دوران - سرواز را تکرار مینماید که عبارت است از منهد ارتدکس، حکومت مطلقه و ملیت روس. در مورد مسئله اینکه بنابر آن معمولاً بین سازمان اتحاد مردم روس و احزاب پیرو آن و چه تمایزی قائل میشوند یعنی در مورد مسئله تصدیق یا نفی وجود اصول «مشروطیت» در رژیم دولتی روس مخصوصاً باید اینموضوع را خاطر نشان نمود که سازمان اتحاد مردم روس بیهیچوجه با هر نوع مؤسسه انتخابی مخالف نیست. از برنامه مذکور دیده میشود که سازمان اتحاد مردم روس طرفدار وجود یک دوما دولتی است که نقش «دستیار» را بازی کند خصوصیت ویژه مشروطیت روس را - اگر اطلاق نام مشروطیت

در این مورد جایز باشد - ارگان دوبروین بیان کرده و صحیح یعنی مطابق با اوضاع و احوال واقعی بیان کرده است. چه ناسیونالیستها و چه اکتیابریستها در سیاست واقعی خود طرفدار همین خط مشی هستند. قسمت اعظم مشاجره بین این احزاب در مورد «مشروطیت» مشاجره بر سر کلمات است: «دست راستیها» ما دوما مخالفی ندارند و فقط با حرارت خاصی روی اینموضوع تکیه میکنند که دوما باید «دستیار» باشد و هیچگونه تعریفی برای حقوق و اختیارات آن نمیکند؛ ناسیونالیستها و اکتیابریستها هم بنوبه خود روی هیچگونه حقوق کاملاً مشخصی برای دوما اصرار نمیورزند و در مورد تضمینات واقعی این حقوق حتی اندیشه‌ای هم بخاطر خود خطور نمیدهند. اما «مشروطه طلبان» اکتیابریسم بازاء مشروطیت - سوم ژوئن کاملاً با مخالفین مشروطیت آشتی میکنند.

تحریکات برضد ملل غیر روس عموماً و یهودیها خصوصاً بطور آشکار، واضح و صریح در برنامه سازمان پانده پناه قید شده است. آنچه را که بقیه احزاب دولتی با کم و بیش «شرم و حیا» دیپلوماسی پرده پوشی مینمایند، ایشان مانند همیشه خشن تر و بی پرده تر و گستاخانه تر اظهار میدارند.

در حقیقت امر همانگونه که بر تمام کسانی که کم و بیش باشیوه کار دوما سوم و با مطبوعاتی از قبیل «نویه ورمیا» («عصر جدید»)، «اوت» («نور»)، «گولوس ماسکوی» («صدای مسکو») و غیره آشنا هستند معلومست هم ناسیونالیستها و هم اکتیابریستها هر دو در تحریکات برضد ملت‌های غیر روس شرکت دارند.

و اما پرسشی که در این مورد پیش می‌آید اینست که آیا پایه اجنباعی حزب دست راستیها کدامست؟ این حزب نماینده کدام طبقه است؟ به کدام طبقه خدمت میکند؟

بازگشت شعارهای دوران سرواز. دفاع از تمام نظامات کهنه و قرون وسطائی زندگی روس. رضایت خاطر کامل از مشروطیت - سوم ژوئن یعنی مشروطیت ملاکین. دفاع از امتیازات اشراف و مأمورین دولتی، - همه اینها پاسخ واضحی است به پرسش ما. دست راستیها حزب ملاکان فتودال و شورای متحد اشراف هستند. بیهوده نبود که همانا این شورا در مورد انحلال دوما دوم و تغییر قانون انتخابات و کودتای - سوم ژوئن آن نقش برجسته و علاوه بر آن رهبری کننده را بازی نمود.

چه میخواهند، چگونه عمل میکنند و به چه خدمت مینمایند. پوریشکویچ مبلغ با قریحه ایست.

در کنار دست راستی‌ها، که تعداد آنها در دوما - سوم به ۶۶ نماینده میرسد، «ناسیونالیستها» قرار دارند که تعدادشان ۹۱ نفر است. وجه تمایز آنها با دست راستی‌ها بکلی ناچیز است؛ در ماهیت امر اینها دو حزب نیستند بلکه یک حزبند که «زحمت» تحریکات برضد ملت‌های غیر روس و «کادته» (ایرال) و دموکرات و غیره را بین خود تقسیم کرده‌اند. همان عمل را یکی خشن تر و دیگری ظریفتر انجام میدهند. برای دولت هم با صرفه است دست راستی‌های «افراطی» که از عهدۀ هر چار و جنجال و تالان و قتل مانند قتل گرتسنشتینها، یواوسها، کاراوایفها بر می آیند کمی کنار بمانند تا چنین بشمار آید که آنها دولت را از طرف راست انتقاد مینمایند... وجه تمایز بین دست راستی‌ها و ناسیونالیستها اهمیت جدی نمیتواند داشته باشد.

تعداد اکتیابریستها در دوما - سوم ۱۳۱ نفر است، البته با اکتیابریسهای دست راست. اکتیابریستها، که در سیاست فعلی هیچ فرق اساسی با دست راستی‌ها ندارند، ذرفشان بطور کلی با آنها اینست که این حزب بغیر از ملاک سرمایه‌دار بزرگ و تاجر کهنه پرست و بورژوازی نیز خدمت مینماید. همان بورژوازی که بطوری از بر انداخته شدن کارگران و از پی آنها دهقانان برای نیل به یک زندگی مستقل ترسید که بکلی از آنها روی بر گرداند و بدفاع از نظام کهن پرداخت. در روسیه - سرمایه‌داران زیادی وجود دارند که طرز رفتارشان نسبت بکارگران خردای بهتر از رفتار ملاکین باسرفهای سابق نیست؛ کارگران و شاگردان برای آنها حکم همان نوکر و پیشخدمت را دارند هیچکس بهتر از احزاب دست راست، ناسیونالیستها و اکتیابریستها نمیتواند از این نظام کهن دفاع نماید. سرمایه‌دارانی هم وجود دارند که در کنگره‌های زمستوها و کنگره‌های شهری سالهای ۱۹۰۴-۱۹۰۵ خواستار «مشروطیت» بودند ولی برضد کارگران حاضرند کاملاً با مشروطیت سوم زوئن بسازند.

حزب اکتیابریستها حزب عمده ضد انقلابی ملاکان و سرمایه‌داران است. این حزب، حزب رهبری کننده دوما - سوم است؛ ۱۳۱ اکتیابریست با ۱۳۷ دست راستی و ناسیونالیست اکثریت وزنی را در دوما - سوم تشکیل میدهند.

قانون انتخابات سوم زوئن سال ۱۹۰۷ برای ملاکان و سرمایه‌داران بزرگ اکثریت را تأمین کرد؛ در تمام جلسات انتخاباتی ایالات که نماینده به دوما میفرستند اکثریت از آن ملاکان و انتخاب کنندگانی است که جزو زمره اول - هر (یعنی - سرمایه‌داران بزرگ) هستند. در ۲۸ جلسه ایالتی اکثریت حتی صرفاً با انتخاب کنندگان صاحب زمین است. تمام سیاست دولت - سوم زوئن، بکمک حزب اکتیابریست اجرا شد، است، مساوات کلیه کماهان و جنایات دوما - سوم بگردن آنهاست.

اکتیابریستها در برنامه خود در گفتار پشتیبان «مشروطیت» و حتی... آزادی هستند ولی در کردار این حزب از تمام اقداماتی که برضد کارگران (مثلاً لایحه قانونی بیمه، در ایتمورد بارون تیسنهوزن رئیس کمیسیون مجلس دوما مأمور رسیدگی بموضوع کارگران را

بخاطر پیاوریدا)، برضد دهقانان، برضد محدود ساختن فعال مایشانی و بیدادگری بعمل آمده پشتیبانی نموده است. اکتیابریستها هم مثل ناسیونالیستها یک حزب دولتی هستند. این کیفیت از اینکه اکتیابریستها گاه 'بگانه' و بخصوص پیش از انتخابات! - نطقهای «مخالف دولت» ایراد مینمایند تغییر نمی کند. در هر جا پارلمان وجود دارد در زمانیکه این ایوزیسیون بازی احزاب بورژوازی مشاهده شده و دائماً هم مشاهده میشود. این بازی برای آنها هیچگونه ضرری در بر ندارد زیرا هیچ دولتی آنها را جلدی نمیکرد و گاهی هم انجام آن در مقابل انتخاب کننده ایکه باید با نطقهای ایوزیسیون مآبانه داشت را بدست آورده خالی از فایده نیست.

ولی حزبی که در ایوزیسیون بازی، متخصص و زبر دست است، حزب عمده ایوزیسیون دوما - سوم یعنی حزب کادتها، «دموکراتهای مشروطه طلب» - حزب «آزادی مردم» است.

همان عنوان این حزب یک نوع بازی است زیرا در حقیقت این بهیچوجه حزب دموکرات نیست، مطلقاً حزب مردم نیست. حزب آزادی نیست بلکه حزب نیمه آزادی و شاید هم ربع آزادی است. در حقیقت امر این حزب حزب بورژوازی لیبرال سلطنت طلب است که از جنبش به مراتب بیشتر می ترسد تا از ارتجاع.

دموکرات کسی است که به مردم ایمان دارد، بجنبش نموده‌ها ایمان دارد و با اینکه اغاب در مورد اهمیتی که این جنبش در قالب رژیم - سرمایه‌دار، دارد دارای نظریه اشتباه آمیز است (مثل دموکراتهای بورژوا و ترودویکها) باز با تمام وسائل به آن کمک میکند. دموکرات با صداقت بیشتری برای قطع علاقه با کلیه نظم و نسق قرون وسطائی میکوشد.

لیبرال از جنبش نموده‌ها می ترسد، جلوی آنها سد میکند و آگاهانه از بعضی مؤسسات قرون وسطائی و آنها از عمده ترین آنها دفاع میکند برای اینکه برضد نموده و بویژه برضد کارگران

تکیه‌گامی داشته باشد. آنچه که لیبرالها برای رسیدن به آن میکوشند تقسیم قدرت با پوریشکویچ است نه نابود ساختن کلیه پایه‌های قدرت پوریشکویچها. خرده بورژوازی دموکرات (دهقان و از آنجمله ترودویک) میگوید - همه چیز برای مردم و همه چیز از طریق مردم و در عین حال برای انهدام کلیه پایه‌های نظام پوریشکویچی صادقانه میکوشد بدون اینکه به معنای مبارزه کارگران مزدور علیه - سرمایه پی ببرد. بر عکس - هدف واقعی بورژوازی لیبرال سلطنت طلب اینستکه حکومت بر کارگران و بر صاحبکاران کوچک را با پوریشکویچ تقسیم کند.

کادتها در دوما - اول و دوم دارای اکثریت یا موقعیت سرکردگی بودند. و از این موقعیت برای یک بازی مهمل و نتگینی استفاده کردند؛ از طرف راست خود را نسبت بحکومت وفادار و شایسته کرسی وزارت نشان دادند (یعنی اینکه ما میتوانیم تمام تضادها را از طریق مسالمت حل کنیم بطوریکه نه موزیک را فاسد کنیم و نه پوریشکویچ را برنجانیم) و از چپ طرفدار دموکراسی. از طرف راست در نتیجه این بازی - رانجام نوک چکه عايشان شد و از چپ هم بحق لقب خائنین به آزادی مردم را در یافت کردند. در هر دو دوما - اولیه، آنها دائماً نه تنها با

کالائی و قدرت بازار و پول و سرمایه لطمه ای وارد نمیشود بلکه برعکس بر وسعت دامنه آن افزوده میگردد. باید این نکته را در یاد.

ولی عبارات مربوط به «اصل کار» و «سوسیالیسم ناردنیک» حاکی از ایمان عمیق (و اشتیاق صادقانه) فرد دموکرات به امکان محو و ازوم محو کلیه نظامات قرون وسطائی در مورد مالکیت بر زمین و در عین حال در مورد رژیم سیاسی است. لیبرالها (کادتها) میکوشند قدرت سیاسی و امتیازات سیاسی را با پوریشکوویچ ها تقسیم نمایند، و حال آنکه ناردنیکها دموکرات هستند و علت آنهم اینستکه در لحظه فعلی میکوشند و باید هم بکوشند، تا کلیه امتیازات مربوط به مالکیت بر زمین و کلیه امتیازات مربوط به سیاست را از بین ببرند. موقعیت اکثریت عظیم دهقانان روس طوریتست که فکر هیچ گونه صلح و مصالحه ای را هم با پوریشکوویچ ها (که برای لیبرالها کاملاً ممکن، قابل وصول و در دسترس نزدیک است) در مخیله خود نمیتوانند خطور دهند. باینجهت است که دموکراتیسم خرده بورژوازی در روسیه هنوز برای مدتها ریشه های توده ای دارد و رفرم ارضی استولیپینی، این سیاست بورژوازی پوریشکوویچها برضد موزیک، تاکنون هیچ ثمره یا بر جانی ببار نیاورده است مگر... قحطی برای سی میلیون نفر!

میلیونها زارع کوچکی که در گرسنگی بسر می برند نمیتوانند در راه رفرم ارضی از نوع دیگر یعنی رفرم دموکراتیک نکوشند. این رفرم گرچه نمیتواند از چهار دیوار سرمایه داری خارج شود و بردگی مزدوری را از بین ببرد ولی قادر است نظامات قرون وسطائی را از سر زمین روسیه براندازد.

ترودویکها در دومای سوم فوق العاده ضعیفند ولی آنها نماینده توده ها هستند. تزلزل ترودویکها بین کادتها و دموکراسی کارگری امریست ناگزیر که ناشی از موقعیت طبقاتی دهقانان خرده یابست و ضمناً دشواری مخصوصیکه در راه بهم پیوستن، متشکل نمودن و روشن ساختن افکار آنها وجود دارد موجب میشود که ترودویکها از لحاظ حزبی جنبه بی نهایت نا مشخص و بی شکلی داشته باشند. بهمین جهت است که ترودویکها با کمک «آزویسم» سفیهانه ناردنیکهای چپ-منظره اف انگیز یک حزب منحل را بخود گرفته اند.

فرق ترودویکها با انحلال طلبان یا باصطلاح، تقریباً مارکسیستهای ما، اینست که اولیها از لحاظ ضعف خود انحلال طلبند و دومیها از لحاظ سوء نیت خود. وظیفه دموکراسی کارگری اینست که بدموکراتهای ضعیف خرده بورژوا کمک کند و آنها را از زیر نفوذ لیبرالها خلاص نماید و اردگاه دموکراسی را نه تنها برضد دست راستی ها بلکه برضد کادتهای ضد انقلابی نیز با فشرده گی هر چه بیشتر متحد سازد.

در خصوص دموکراسی کارگری که در دومای سوم از خود فراکسیون داشت ما در اینجا فقط مختصری میتوانیم صحبت کنیم. احزاب طبقه کارگر همه جا در اروپا بدینطریق صورت حزب بخود گرفته اند که خود را از زیر نفوذ ایدئولوژی دموکراسی عبود خلاص نموده و آموخته اند که چگونه باید مبارزه کارگران اردور

دموکراسی کارگری بلکه با ترودویکها هم می جنگیدند. کافیت یاد آور شویم که کادتها نقشه کمیته های محلی ارضی را که از طرف ترودویکها پیشنهاد شده بود (در دومای اول) و در واقع یک نقشه دموکراتیک بلوی و جزو الفبای دموکراسی بود رد کردند و در آن واحد در کمیسیونهای ارضی از تسلط ملاک و مامور دولت بر دهقان دفاع نمودند!

در دومای سوم کادتها رل «اپوزیسیون مسئولیتدار» یا اپوزیسیون اعلیحضرت (۱۶۶) را بازی کردند. آنها باین نام کرارا به بودجه دولت رأی دادند (آقایان دموکراتمنده!)، آنها به اکتیابریستها توضیح میدادند که اصل باز خرید اجباری (برای دهقانان اجباری) که آنها وضع نموده اند بی خطر و بی آزار است. برزوسکی نمره یک را بخاطر بیاورید؛ آنها کارائولف را پشت تریبون میفرستادند تا نطقهای «پارسانابانه» ایراد نماید، آنها از جنبش توده ها روی برمیافتند و به «بالا» روی می آورند، آنها صدای پائین را خفه میکردند (مبارزه کادتها برضد نمایندگان کارگران در مورد مسئله بیمه کارگران) و غیره و غیره.

کادتها-حزب لیبرالیسم ضد انقلابی هستند. کادتها، با ادعای خود در مورد ایفای نقش «اپوزیسیون مسئولیتدار» یعنی اپوزیسیون مورد قبول و قانونی و مجاز برای رقابت با اکتیابریستها، که اپوزیسیون ضد رژیم سوم ژوئن نیست بلکه اپوزیسیون سوم ژوئن است، بطور قطعی «دموکرات» بودن خود را بخاک سپردند. موعظه پشیمانانه اصول وخی از طرف ایدئولوگهای کادت یعنی آقایان استرووه، ایزگوویف و شرکاء، که روزانف و آنتونی ولینسکی آنها را میستایند و نیز ایفای نقش «اپوزیسیون مسئولیتدار» در دومای سوم، اینها، دو طرف یک مدال است. بورژوازی لیبرال سلطنت طلب که برای پوریشکوویچ ها قابل تحمل است میخواهد در کنار پوریشکوویچ برای خود جای بگیرد.

بلوک فعلی کادتها با «پروگریستها» در انتخابات دومای چهارم یک بار دیگر شیوه ضد انقلابی عمیق کادتها را تأیید کرد. پروگریستها کوچکترین ادعائی در باره دموکراتیسم ندارند. کوچکترین حرفی از مبارزه با رژیم سوم ژوئن نمی زنند و فکر هیچگونه محق انتخابات همگانی را هم بمخیله خود خطور نمیدهند. اینها لیبرالهای معتدلی هستند که خویشاوندی خود را با اکتیابریستها مکتوم نمیدارند. اتحاد کادت ها با پروگریستها باید حتی دیدگان ناپیناترین «بله گویان کادتها» را نیز در مورد ماهیت واقعی حزب کادت باز نماید.

نمایندگان بورژوازی دموکراتیک در روسیه عبارتند از الوان مختلف ناردنیکها - از چپ ترین اس ارها گرفته تا سوسیال ناردنیکها و ترودویکها. آنها همه با کمال میل عبارات «سوسیالیستی» بکار می برند ولی برای یک کارگر آگاه در مورد اهمیت این عبارات خود فریبی بهیچوجه جایز نیست. در حقیقت امر نه «حق بر زمین» نه «توزیع بالمتساوی» زمین و نه «اجتماعی کردن زمین» هیچیک از اینها سر جوی سوسیالیسم در بر ندارند. تمام کادتها باینموضوع بی می برند که با لغو مالکیت خصوصی بر زمین و توزیع مجدد آن، ولو «عادلانه» ترین توزیع ها هم باشد، نه فقط به تولید

دموکراسی بورژوازی:

گروه ترودویکها ۱۴

دموکراسی کارگری:

سوسیال دموکراتها ۱۳

جمع دموکراتها ۲۷

غیر حزبیها ۲۷

جمع کل ۴۳۷

در سومین دومای دولتی دو اکثریت وجود داشت: (۱) دست راستی ها و اکتیابریستها = ۲۶۸ نفر از کل ۴۳۷ نفر؛ (۲) اکتیابریستها و لیبرالها ۲۳۵ = ۱۱۵ + ۱۲۰ از کل ۴۳۷ نفر. هر دو این اکثریت ها ضد انقلابی هستند.

در تاریخ ۱۰ ماه مه سال ۱۹۱۲ در شماره ۵ روزنامه «نفسکایا ازوردا» بامضاء و. ایلین بچاپ رسید.

برضد سرمایه را از مبارزه برضد فئودالیسم جدا کرد و ضمناً همانا بدینجهت باین عمل دست زده اند که مبارزه با فئودالیسم را تقویت نمایند و این مبارزه را از هرگونه هراس و تزلزلی مبرا سازند. در روسیه نیز دموکراسی کارگری خود را هم از لیبرالیسم و هم از دموکراسی بورژوازی (تمایلات ترودویکی) کاملاً جدا کرده و این عمل نفع عظیمی عائد دموکراسی بطور کلی نموده است.

چریان انحلال طلبی موجوده در دموکراسی کارگری نیز (ناشای زاریه و «ژیویه دلوه») از لحاظ ضعف با ترودویکها سهیم است. بی شکلی را میستاید، بسوی موقعیت اپوزیسیون «قابل تحمل» گرایش دارد. از سلطه کارگران گریزان است. در فعالیت خود بحرف زدن در باره تشکیلات «آشکاره» (و نامزاکوئی به تشکیلات مخفی) اکتفا میکند و سیاست کارگری لیبرال را موعظه مینماید. رابطه این چریان با ازهم پاشیدگی و انحطاط دوره ضد انقلاب عیان است و جدا شدنش از دموکراسی کارگری آشکار می گردد.

کارگران آگاه بدون اینکه در صدد انحلال چیزی باشند صفوف خود را برضد نفوذ های لیبرالی بهم فشردند. بمشابه یک طبقه، متشکل میشوند و انواع مختلف اتحاد های حرفه ای و غیره را بسط و توسعه میدهند و ضمناً هم بعنوان نماینده کار مزدوری، برضد سرمایه مبارزه میکنند و هم بعنوان نمایندگان دموکراسی پیگیر، برضد تمام رژیم کهن در روسیه و بر ضد هرگونه گذشتهی نسبت به آن بپا میخیزند.

برای تصویر گروه بندیهای حزبی سومین دومای دولتی آمار مربوطه آنرا، که از «تصرفه» رسمی دوما در سال ۱۹۱۲ اقتباس نموده ایم، در اینجا نقل میکنیم.

گروه بندیهای حزبی سومین دومای دولتی

ملائمان:

دست راستی ها ۴۶

ناسیونالیستها ۷۴

ناسیونالیستهای مستقل ۱۷

اکتیابریستهای دست راست ۱۱

اکتیابریستها ۱۲۰

جمع نمایندگان احزاب دولتی ۲۶۸

بورژوازی:

پروگرسیوها ۳۶

کادتها ۵۲

فراکسیون لهستانی ها ۱۱

گروه لهستانیها - لیتوانیها - بلوروسها ۷

گروه مسلمانان ۹

جمع لیبرالها ۱۱۵

اعتلاء انقلابی (۱۶۲)

اعتصاب عظیم پرولتاریای سراسر روسیه در ماه مه و تظاهرات در خیابانها که باین اعتصاب مربوط بوده، شنبامه‌های انقلابی و نطقهای انقلابی که در برابر توده‌های کارگران ایراد شد، آشکارا نشان داد که روسیه قدم بمرحله اعتلاء انقلابی خود گذارده است. این اعتلاء انقلابی بهیچوجه یک پدیده ناگهانی نبود. خبر، شرایط زندگی روس از مدتها پیش، زمینه چنین اعتلائی را فراهم می نمود و اعتصابات توده‌ای مربوط به تیر اندازی لنا (۱۶۲) در اول ماه مه فقط بروز آنها بطور قطعی مشخص کرد. پیروزی موقتی ضد انقلاب ارتباط لاینگی با فرونشست مبارزه توده‌ای کارگران داشت. تعداد اعتصاب کنندگان، منظره‌ای از وسعت میدان این مبارزه را به دست می‌دهد که گرچه تقریبی است ولی در عوض بدون شک واقعی و دقیق است.

طی مدت دهسال قبل از انقلاب یعنی از سال ۱۸۹۵ تا ۱۹۰۴ تعداد متوسط اعتصاب کنندگان (بدون در نظر گرفتن کم و کسر آن) سالیانه ۴۳ هزار نفر بود. در سال ۱۹۰۵ این تعداد به ۲ میلیون و ۷۵۰ هزار نفر، در ۱۹۰۶ - به یک میلیون و در ۱۹۰۷ - به ۷۵۰ هزار نفر بالغ شد. صفت مشخصه دوره سه ساله انقلاب آنچنان اعتلائی در مبارزه اعتصابی پرولتاریاست که تاکنون در جهان نظیرش دیده نشده است. زوال آن که از ۱۹۰۶ و ۱۹۰۷ آغاز شده بود در سال ۱۹۰۸ بطور قطعی مشخص گردید: تعداد اعتصاب کنندگان به ۱۷۵ هزار رسید. کودتای سوم ژوئن سال ۱۹۰۷ که حکومت مطلقه تزار - این متحد دومی ملاکان، بانده سیاه و آس‌های بازرگانی و صنایع را احیا نمود نتیجه ناکزیر فرونشست انرژی انقلابی توده‌ها بود.

دوره سه ساله ۱۹۰۸ - ۱۹۱۰ دوران ناخت و تاز ضد انقلاب بانده سیاه و ارتداد بورژوازی لیبرال و نومیدی و پراکندگی پرولتاریا بود. شماره اعتصاب کنندگان دائماً رو به نقصان می رفت و در سال ۱۹۰۹ به ۶۰ هزار و در سال ۱۹۱۰ به ۵۰ هزار نفر رسید. ولی از پایان سال ۱۹۱۰ تغییرات محسوس آغاز میگردد. تظاهراتی که بمناسبت مرگ لیبرال مورومتسف و لئون تولستوی روی داد و همچنین جنبش دانشجویان بطور واضحی نشان می‌دهد که نسیم دیگری بوزش آمده و در روحیات توده‌های دموکرات تغییرات معینی بوقوع پیوسته است. سال ۱۹۱۱ نشان می‌دهد که توده‌های کارگر آهسته آهسته بمرحله تعرض قلم میگنارند: تعداد اعتصاب کنندگان به صد هزار نفر میرسد. هر طرف قرائنی وجود دارد دال بر اینکه دوران خستگی و خمود که در نتیجه پیروزی ضد انقلاب بوجود آمده بود سببری میشود و گرایش بسوی انقلاب مجدداً آغاز میگردد. کنفرانس کل حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در ژانویه سال ۱۹۱۲، ضمن نتیجه گیری از ارزیابی شرایط موجود این حقیقت را تایید نمود که در محافل وسیع دموکراسی و در نوبه اول بین پرولتاریا جنب و جوش سیاسی آغاز شده است.

اعتصابات کارگری سالهای ۱۹۱۰ - ۱۹۱۱. آغاز تظاهرات و میتینگهای پرولتاری، آغاز جنبش در بین دموکراسی بورژوازی شهری (اعتصابات دانشجویان) و غیره و غیره. همه اینها مظاهر رشد روز افزون روحیات انقلابی توده‌ها بر ضد رژیم سوم ژوئن است (رجوع شود به جزوه ماطلاعات کنفرانس، ص ۱۸ - *).

مقارن ربع دوم سال جاری این روحیات بچنان مدارجی ارتقاء یافته بود که در عملیات توده‌ها متظاهر گردید و موجبات اعتلاء انقلابی را فراهم آورد. جریان حوادث در یکسال و نیم اخیر بطور وضوح نشان میدهد که در این اعتلاء انقلابی هیچ عامل تصادفی وجود ندارد و پیدایش آن کاملاً طبیعی و معلول جبری کلیه سیر تکامل پیشین روسیه است.

کشتار لنا انگیزه‌ای بود برای تبدیل روحیه انقلابی توده‌ها به اعتلاء انقلابی. هیچ چیزی کاذبانه تر از این ادعای لیبرالی نیست، که ترتیکی به پیروی از انحلال طلبان، در «برآوردهی وین تکرار میکند و بر طبق آن گویا مبارزه در راه آزادی ائتلاف اساسی فاجعه لنا و واکنش عظیم آن در سراسر کشور است. خواست آزادی ائتلاف خواه بعنوان یک خواست مخصوص و خواه بعنوان یک خواست عمده بهیچوجه در اعتصاب لنا مطرح نبود. آنچه در کشتار لنا بر ملا شد بهیچوجه فقدان آزادی ائتلاف نبود بلکه فقدان آزادی... از جنگ مفسده جوئی، محرومیت و بی حقی عمومی و ستیزی مطلق بود.

کشتار لنا همانطور که ما در شماره ۲۶ «سوسیال دموکرات» توضیح داده‌ایم تمام ماهیت رژیم سلطنتی سوم ژوئن را بدقیقترین طرزى منعکس نمود. صفت مشخصه حوادث لنا بهیچوجه مبارزه در راه یکی از حقوق، ولو اینکه برای پرولتاریا اساسی ترین و مهمترین نیه‌ها را هم داشته باشد، نبود. صفت مشخصه این حوادث فقدان مطلق بدوی ترین توانین از هر لحاظ بود. صفت مشخصه حوادث لنا این بود که یک مفسده جو، جاسوس، تأمینات چی و نوکر تزار بدون هیچ علت سیاسی دست به قتل و کشتار توده‌ای زد. محرومیت و بی حقی عمومی در زندگی روس، بی ثمری و علم امکان مبارزه در راه حقوق جداگانه، اصلاح ناپذیری سلطنت تزاری و تمام رژیم آن، همان چیزی بود که در حوادث لنا با چنان وضوحی خود نمائی کرد که آتش انقلاب را در بین توده‌ها شعله ورساخت. اگر لیبرالها تقلاً زنان کوشیده و می کوشند حوادث لنا و اعتصابات ماه مه را جنبشی حرفه‌ای و مبارزه‌ای در راه احراز «حقوق» وانمود سازند، ولی برای هر شخصی که مشاجرات لیبرالی (و انحلال طلبی) دیده بصیرتش را نابینا نساخته از این جریان چیز دیگری واضح می گردد. برای چنین شخصی واضح است که این اعتصاب توده‌ای جنبه انقلابی داشته است. این موضوع در بیانیه ماه مه گروههای مختلف سوسیال دموکرات پطربورگ (و حتی یکی از گروههای کارگری اس‌ارها) بویژه خاطر نشان شده است. ما متن کامل آنرا مجدداً در ستون اخبار چاپ میکنیم. شعارهایی که از طرف کنفرانس همگانی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه در ژانویه سال ۱۹۱۲ داده شده است در این بیانیه تکرار میشود.

* رجوع شود به مقدمه کلیات، چاپ چهارم روسیه، ص ۱۸ - ۱۹.

جمهوری دموکراتیک پس از هر اعتصابی از طریق میلیونها مجرا به محیط قشرهای عقب مانده و ایالات دور افتاده یعنی به محیط مردم و داعیان روسیه راه می یابد.

استدلال سوریانین لیبرال در باره اعتصاب که روزنامه «روسکیه و دوستی» با طیب خاطر آنرا پذیرفت و درج با حسن علاقه آنرا چاپ کرد دارای جنبه بسیار مشخص کننده است.

آقای سوریانین می پرسد: آیا کارگران برای مخلوط نمودن اعتصاب اول ماه مه با خواستهای اقتصادی یا خواستهای دیگر (!) دلیلی دارند؟ و جواب میدهد: «بجرت میتوانم بگویم که ندارند. هر اعتصاب اقتصادی فقط پس از سنجش جدی احتمال موفقیت میتواند و باید شروع شود... بهمین علت است که مرتبط ساختن این اعتصابات بخصوص با روز اول ماه مه اکثراً بی اساس است... و اصولاً عجیب است که روز جشن جهانی کارگران را برگزار نمائیم و بدینمناسبت طلب کنیم برای خرید فلان نوع متقال ۱۰ درصد اضافه حقوق داده شود».

اینست استدلال یک لیبرال! و آنوقت این ردالت برون از حد و این پستی و دون فطرتی را «بهترین» روزنامه های لیبرال که دعوی عنوان دموکراتیک دارند با حسن علاقه می پذیرند!

در پس جلالت پر زرق و برق این لیبرال پلیدترین آزمندی یک بورژوا و رذیلاته ترین بزدلی یک ضد انقلابی نهفته است. او خیلی مایلست دست به ترکیب کیسه اربابها نخورد. او خیلی مایلست نمایش «منظم» و «بی ضرری» بنفع «آزادی اتحاد» بر پا شود! و حال آنکه پرولتارها بجای این کار، توده ها را با اعتصاب انقلابی میکشانند همان اعتصابی که سیاست و اقتصاد را بطور لاینفکی با هم مربوط میکند و عقب مانده ترین قشرها را در نتیجه موفقیت مبارزه در راه بهبود فوری زندگی کارگران بسوی خود جلب مینماید و در عین حال هم مردم را علیه سلطنت تزاری بر میانگیزد.

آری، تجربه سال ۱۹۰۵ سنت عمیق و با عظمتی را برای اعتصابات توده ای بوجود آورد. و نباید فراموش کرد که این اعتصابات در روسیه بکجا منجر میشود. در کشور ما اعتصابات مصرانه توده ای ارتباط لاینفکی با قیام مسلحانه دارد.

این گفته ما را سوء تعبیر نکنند. صحبت بهیچوجه بر سر دعوت بقیام نیست. چنین دعوتی در زمان حال بینهایت نا بخردانه است. صحبت بر سر تعریف آن ارتباطی است که در روسیه بین اعتصاب و قیام وجود دارد.

رشد قیام سال ۱۹۰۵ چگونه انجام گرفت؟ نخست اینکه اعتصابات توده ای و تظاهرات و میتینگها موجب تکثیر تصادمهای جمعیت با پلیس و ارتش میشد. دوم اینکه اعتصابات توده ای دهقانان را بیک رشته قیامهای جزئی، منقطع و نیمه خود بخودی واداشت. سوم اینکه اعتصابات سیاسی خیلی زود به ارتش و نیروی دریائی سرایت کرد و موجب بروز تصادماتی برزمینه اقتصادی (مشورتهای نخود لوبیا و غیره) و سپس قیام گردید. چهارم اینکه ضد انقلاب در همه جا خودش بوسیله تالانها و قتل عام دموکراتها و غیره جنگ داخلی را شروع میکرد.

و اما موضوع عمده ای که جنبه انقلابی اعتصابات لنا و ماه مه را تأیید میکند حتی شعار هم نیست. شعارها فقط فرمولیندی آن چیزهایی بودند که واقعات از آن حکایت میکنند. واقعیت اعتصابات توده ای که دامنه آنها از ناحیه ای بناحیه دیگر کشیده میشود، رشد عظیم آنها، سرعت بسط و توسعه آنها، ظهور کارگران، کثرت میتینگها و نطقهای انقلابی، مطالبه الغاء جریمه جشن گرفتن اول ماه مه، توام بودن اعتصاب سیاسی و اقتصادی که ما از همان انقلاب نخستین روس با آن آشنا هستیم، تمام اینها جنبه واقعی جنبش یعنی اعتلاء انقلابی توده ها را برای العین نشان میدهند.

تجربه سال ۱۹۰۵ را بخاطر بیاوریم. حوادث بما نشان میدهند که سنت اعتصاب سیاسی توده ای در بین کارگران زنده است و کارگران فوراً این سنت را برپای داشته و احیاء نمودند. اعتلاء اعتصابی سال ۱۹۰۵، که در جهان بینظیر بوده در ربع اول سال، ۸۱۰ هزار اعتصاب کننده و در ربع آخر سال، یک میلیون و ۲۷۷ هزار اعتصاب کننده داد که در آن اعتصاب سیاسی و اقتصادی با هم توام بود. طبق حساب تقریبی، اعتصابات لنا قریب ۳۰۰ هزار کارگر و اعتصاب ماه مه قریب ۴۰۰ هزار کارگر را در بر گرفت و دامنه اعتصابات هم دائماً در حال توسعه است. در هر شماره از روزنامه ها، حتی روزنامه های لیبرال، از چگونگی گسترش دامنه حریق اعتصاب اطلاع داده میشود. ربع دوم سال ۱۹۱۲ هنوز کاملاً سبزی نشده ولی از هم اکنون این حقیقت بطور صریح هویدا است که آغاز اعتلاء انقلابی در سال ۱۹۱۲ از لحاظ جنبش اعتصابی وسعت دامنه اش از آغاز اعتلاء انقلابی در سال ۱۹۰۵ کمتر نبوده و حتی بیشتر است!

انقلاب روس برای اولین بار این اسلوب پرولتاری تبلیغات، این طریق تکان دادن، متحد ساختن و جلب توده ها بمبارزه را در مقیاس وسیعی بسط و توسعه داد. و اکنون پرولتارها مجدداً و با عزمی راسخ تر این اسلوب را بکار می برد. هیچ نیروئی در جهان نمیتوانست آنچه را که پیش آهنگ انقلابی پرولتارها بکمک این اسلوب عملی میکند انجام دهد. کشور عظیمی با ۱۵۰ میلیون جمعیت که در فضائی بس پهناور پراکنده و متفرق است، از هر طرف در معرض ظلم و بیدادگریست. در ظلمت جهل بسر می برد و بوسیله اردوئی از مامورین و پلیس و جاسوسان راه هرگونه نفوذ زبان آوری بروی سد شده است. یک چنین کشوری سرآبر بجوش آمده. عقب مانده ترین قشرهای کارگران و دهقانان بطور مستقیم یا غیر مستقیم با اعتصاب کنندگان تماس می یابند. صدها هزار نفر مبلغ انقلابی، که چون با قشرهای پائین یعنی توده ها ارتباط لاینفک دارند و در صفوف آنها باقی مانده و در راه مبارزه ترین نیازمندیهای هر خانواده کارگری مبارزه کرده و اعتراض سیاسی و مبارزه بر ضد سلطنت را با این مبارزه که مستقیماً در راه نیازمندیهای اقتصادیست توام میکنند. لذا نفوذ شان دائماً رو بزاید است. دفعه اول در صحنه ظاهر شده اند. زیرا ضد انقلاب در بین میلیونها و دهها میلیون افراد حس نفرت شدیدی را نسبت بسلطنت تولید کرده و برای پی بردن به نقش آن مقدمات لازم را فراهم نموده و در نتیجه حالا دیگر شعار کارگران مترقی پایتخت یعنی شعار زنده باد

علت شکست انقلاب ۱۹۰۵ بر خلاف تصور مرتدان لیبرال و غیره ابتدا این نبود که انقلاب مزید جلو رفته بود یا قیام دسامبر «مصنوعی بوده برعکس، علت شکست این بود که قیام بقدر کافی جلو نرفت، آگاهی به ضرورت آن بعد کافی در بین طبقات انقلابی رسوخ نیافته و کاملاً ملکه آذان نشده بود، در قیام - اتفاق، عزم جزم، تشکل، وحدت زمانی در عمل و روح تعرضی وجود نداشت.

حال به بینیم آیا در لحظه فعلی علائمی مشاهده میشود که دال بر رشد قیام باشد؟ برای اینکه تحت تاثیر احساسات انقلابی قرار نگرفته باشیم اکتیابریستها را شاهد می آوریم. اتحادیه آلمانی اکتیابریستها در پتربورگ قسمت اعظمش متعلق به اکتیابریستهای بااصطلاح «چپ» و «مشروطه طلب» است که بخصوص کادتها آنها را دوست دارند و (نسبت به سایر اکتیابریستها و کادتها) بیش از همه میتوانند «با نظر عینی» بحوادث بتگرند و هدفشان این نیست که مقامات عالیه را با شبح انقلاب بترسانند.

"St. Petersburg Zeitung" - ناشر افکار این اکتیابریستها، ضمن تفسیر وقایع سیاسی هفته، در تاریخ ۶ (۱۹) ماه مه چنین مینویسد: «ماه مه فرا رسید، صرفنظر از وضع هوا، این ماه معمولاً برای ساکنین پایتخت چندان مطبوع نیست زیرا با «جشن» پرولتاریا آغاز میشود. در این ماه، که کارگران هنوز تحت تاثیر تظاهرات لنا هستند، روز اول ماه مه بخصوص «میرنا»

بود. از هوای پایتخت که شایعات گوناگونی در باره اعتصابها و تظاهرات آنها پر کرده بود بوی حریق بمشام میرسید. پلیس وفادار ما آشکارا مضطرب بود، تفتیشاتی بعمل می آورده اشخاصی را توقیف مینموده، واحد های بزرگی را آماده میکرد برای اینکه از تظاهرات خیابانی جلوگیری نماید. این کیفیت که پلیس هیچ چیز را هوشمندانه تر از این ندید که اداره های روزنامه های کارگری را مورد تفتیش قرار دهد و سر دبیران آنها را توقیف نماید نشان میدهد که پلیس به اعمال آن سلسله جنبانانی که هنگامی عروسکی کارگران را بحرکت می آوردند چندان واقف نیست. و حال آنکه این سلسله جنبانان وجود دارند، روح انضباطی که در اعتصابات حکمفرما بود و قرائن بسیار دیگر گواه بر این مدعا است. همانا باینجهت این اعتصاب ماه مه، که بزرگترین اعتصابیست که تاکنون مشاهده شده، اینقدر وحشتناک است، در آن ۱۰۰ و حتی ۱۵۰ هزار کارگر از کارگاههای بزرگ و کوچک شرکت کردند. این فقط یک رژیم مسالمت آمیز بود ولی بهم پیوستگی این ارتش جلب توجه مینماید. بخصوص که با هیجان اخیر کارگران، حوادث اضطراب آور دیگری نیز توأم بود. در ناوهای مختلف نیروی دریائی ما عده ای از ناویان بعلمت تبلیغات انقلابی باز داشت شدند. با توجه به کلیه اخباری که در جریان درج شده است اوضاع و احوال در ناوهای جنگی ماه که اصولاً تعداد آنها هم زیاد نیست، چندان تعریفی ندارد... وضع کارگران راه آهن هم موجب اضطراب خاطر است. گرچه در هیچ جا حتی

کار بکوشش برای بر پا نمودن اعتصاب هم نرسیده ولی توقیفها - بویژه توقیفهایی از قبیل توقیف آ. آ. اوشاکف معاون رئیس ایستگاه خط نیکلا که نثار همه را بخود جلب میکند - نشان میدهند، که در این جا نیز خطر معینی وجود دارد. بدیهی است تلاشهای انقلابی توده های ناپخته کارگر در نتائج انتخابات دوما فقط میتواند تاثیر مضر داشته باشد. این تلاشها بخصوص از این جهت ناپذیرانه است که... تزار حکم انتصاب ما نوخیز را صادر نمود و شورای دولتی هم بیه کارگران را تصویب کرده است!!

اینست استدلال اکتیابریستهای آلمانی. ما از جانب خود متذکر میشویم که در خصوص ناویان اطلاعات دقیقی از محل کسب نموده ایم که ثابت میکند «نوویه ورمیا» در این قضیه راه مبالغه پیموده و آنرا بزرگ میکند. اداره آگاهی آشکارا به مفسده جوئی «مشغولست»، تلاشهای بیش از موقع برای بر پا نمودن قیام نهایت بیخردی است. کارگر پیش آهنگ باید بفهمد که شرایط اساسی قیام مسلحانه بموقع یعنی قیام پیروزمندان - در روسیه عبارتست از پشتیبانی دهقانان دموکرات از طبقه کارگر و شرکت فعال ارتش در آن.

اعتصابهای توده ای در ادوار انقلابی دارای منطبق عینی مخصوص بخود هستند. این اعتصابها هزارها و میلیونها اخگر بهر سو می افشانند - در حالیکه در دور و اطراف مواد محترقه ای شامل خشم بینهایت، رنج بیسابقه از گرسنگی، خود سری بیحد و حصر، تحقیر بیشرمانه و وقیحانه نسبت به «بینوایان» و «موزیک» و دون رتبه ها پراکنده است. تحریکات لجام گسیخته ضد یهود و تالانگرانه ایراکه باند سیاه بدان مشغولست و راهزنان در باری نیکلای رومانف سفیه و سفاک نیز در پشت پرده آنها حمایت و هدایت میکنند. باین موضوع اضافه نمایم... «چنین بود و چنین هم خواهد بود» (۱۶) این کلمات ابد نشان از ماکارف وزیر تزار است و همین کلمات بود که بلای جان خود او، طبقه او و تزارملاک او شد!

اعتلاء انقلابی توده ها وظائف خطیر و پر مسئولیتی را بدوش هر کارگر سوسیال دموکرات و هر دموکرات پاکدامنی می نهد. کنفرانس کل حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه این وظائف را چنین تعیین نموده است - پشتیبانی همه جانبه از جنبش آغاز شونده توده ها (اکنون باید گفت: از جنبش انقلابی آغاز شده توده ها) و بسط و توسعه دامنه آن در زیر لوای شعارهای کاملاً قابل اجرای حزب. شعارهای حزب - یعنی جمهوری دموکراتیک، روز کار ۸ - ساعته و ضبط کلیه زمین های ملاکان - باید شعار تمام دموکراسی و شعار انقلاب مردم گردد.

برای پشتیبانی و بسط و توسعه جنبش توده ها تشکیلات و تشکیلات لازم است. بدون یک حزب غیرعینی انجام این کار غیر ممکن و صحبت در باره آن بیهوده است. ضمن پشتیبانی و بسط و توسعه دامنه حمله توده ها باید تجربه سال ۱۹۰۵ را در نظر گرفت و با توضیح لزوم و ناگزیری قیام باید خطر این قبیل تلاشهای قبل از موقع را گوشزد نمود و از آن جلوگیری کرد. رشد اعتصابهای توده ای، جلب شدن طبقات دیگر بهباززه، وضع سازمانها، روحیه توده ها، تمام اینها عواملی است که بخودی خود لحظه ایرا نشان خواهد داد، که در آن باید تمام قوا برای حمله متحدانه و قطعی و تعرضی و

جسورانه و ندادکارانه انقلاب بر ضد سلطنت تزاری بایکدیگر متحد گردند. آزادی در روسیه بدون انقلاب پیروزمندانه جامعه عمل بخود نخواهد پوشید. انقلاب پیروزمندانه در روسیه بوقوع نخواهد پیوست مگر اینکه سلطنت تزاری از طریق قیام پرولتاری و دهقانی سرنگون گردد.

در تاریخ ۱۷ (۴) ژوئن سال ۱۹۱۲
در شماره ۲۷ روزنامه «سوسیال
دموکرات» بچاپ رسید.

دو اوتویی

اوتویی کلمه ایست یونانی: «او» بزبان یونانی یعنی «نه» و «تویوس» یعنی مکان. اوتویی یعنی مکانی که وجود ندارد، یعنی تخیل، پندار، افسانه.

اوتویی در سیاست، آن نوع آرزوئی است که بر آورده شدنش نه در حال حاضر و نه بعد ها هرگز ممکن نیست - آرزوئی است که بر نیروهای اجتماعی متکی نیست و رشد و تکامل نیروهای سیاسی و طبقاتی آنها تقویت نمی نماید.

هر چه آزادی در کشور کمتر باشد، هر چه تجلی مبارزه آشکار طبقات کمتر باشد، هر چه سطح فرهنگ توده‌ها پائین تر باشد - بهمان نسبت هم معمولاً اوتویی‌های سیاسی آسانتر بروز میکنند و بهمان نسبت مدت طولانی تری یا بر جا میماند.

در روسیه فعلی دو نوع اوتویی سیاسی با حد اکثر استحکام یا بر جا ست و بعلمت فریبندگی ظاهر خود تا اندازه‌ای در توده‌ها مؤثر واقع میشود. این دو اوتویی - اوتویی لیبرالی و اوتویی ناردنیک است.

اوتویی لیبرالی مدعیست که از راه صلح و سازش، بدون رنجاندن کسی، بدون بر انداختن پوریشکویچها و بدون مبارزه شدید طبقاتی که به پایان خود رسیده باشد میتوان از لحاظ آزادی سیاسی و وضع توده‌های مردم زحمتکش در روسیه به بهبودیهای کم و بیش جلدی نائل گردید. این اوتویی حاکی از آشتی روسیه آزاد با پوریشکویچها است.

اوتویی ناردنیک عبارتست از تخیل یک روشنفکر ناردنیک و دهقان تروخویک در باره اینکه گویا از راه تقسیم مجدد و عادلانه کلیه زمینها میتوان قدرت و سلطه سرمایه را از میان برداخت، بردگی مزدوری را از بین برد یا اینکه گویا باوجود سلطه سرمایه، باوجود قدرت پول و باوجود نواید کالائی میتوان تقسیم بندی «عادلانه» و «بالتساوی» زمین را حفظ نمود.

این اوتوییها زائیده چیست؟ و چرا در روسیه فعلی اینقدر با برجا مانده‌است؟

این اوتوییها زائیده منافع آن طبقاتی است، که برضد نظام کهن، برضد -رواز و بیدادگری و خلاصه «برضد پوریشکویچ‌ها» مبارزه مینمایند ولی در این مبارزه جای مستقلی را اشغال نمیکند. این اوتویی، این تخیلات زائیده این عدم استقلال یا این ضعف است. خیاپرستی - بهره ضعفست.

بورژوازی لیبرال عموماً و روشنفکران بورژوا لیبرال خصوصاً نمیتوانند در راه آزادی و قانونیت مجاهدت نکنند، زیرا بدون آن سیادت بورژوازی - کامل، مطلق و قاطع نیست. ولی بورژوازی بیشتر از جنبش توده‌ها می ترسد تا از ارزجاج، - رجشیه ضعف حارت آور و غیر قابل تصور لیبرالیسم در سیاست و ناتوانی فروانش از همینجاست. - رجشیه آن رشته بی انتهای دو پهلویی، دروغ،

نزویر و خدعه های جیونانه ایکه در تمام سیاست لیبرالها دیده میشود از اینجاست: آنها مجبورند بازی دموکراتیسم را پیشه خود سازند تا توده‌ها را بسوی خود جلب کنند - و حال آنکه کاملاً ضد دموکراتاند و کاملاً با جنبش توده‌ها، با ابداع آنها، با ابتکار آنها و بالاخره با آن شیوه مهموم به عرش اعلی که زمانی مارکس در باره یکی از جنبش های توده‌ای اروپا در قرن گذشته اظهار کرد خصومت دارد. اوتویی لیبرالیسم، اوتویی ناتوانی در کار آزادی سیاسی روسیه و اوتویی پول پرستی حریصانه ایست که مایلست امتیازات را «بطور مسالمت آمیز» با پوریشکویچ ها تقسیم کند و ضمناً این تمایل ذریف را بعنوان تئوری پیروزی «مسالمت آمیز» دموکراسی روس وانمود میسازد. اوتویی لیبرالی تخیلی است در باره اینکه چه باید کرد تا بر پوریشکویچها غالب آمد بدون اینکه آنها مغلوب شوند، چه باید کرد تا آنها خرد شوند، بدون اینکه حردی بر آنها عارض گردد. واضحست که این اوتویی نه تنها از لحاظ اوتویی بودن خود بلکه بعلاوه از این جهت که اذهان توده‌ها را نسبت بدموکراتیسم مشوب میسازد مضر است. توده‌ها نیکه باین اوتویی ایبان دارند هرگز به آزادی نخواهند رسید؛ اینگونه توده‌ها شایسته آزادی نیستند؛ اینگونه توده‌ها کاملاً - زوار آند که پوریشکویچها آنها را مورد تمسخر و تحقیر قرار دهند.

اوتویی ناردنیکها و تروخویکها تخیل و پندار تولید کنندگان خرده‌پاست که بین سرمایه‌داران و کارگران مزدور قرار دارند. این اوتویی تخیلی است در باره بر انداختن بردگی مزدوری بدون مبارزه طبقاتی. هنگامیکه مسئله رهائی اقتصادی نیز برای روسیه همان جنبه فوری بلاواسطه و روز مره ایرا پیدا کند که اکنون مسئله رهائی سیاسی دارد، آنوقت اوتویی ناردنیکها نیز از اوتویی لیبرالها ضروش کمتر نخواهد بود.

ولی اکنون روسیه هنوز در دوران اصلاحات بورژوازی بسر می برد نه در دوران اصلاحات پرولتاری؛ موضوعی که اکنون به نضح نهائی خود رسیده است آزادی اقتصادی پرولتاریا نیست بلکه آزادی سیاسی یعنی (در ماهیت امر) آزادی کامل بورژوازیست. و در این مسئله اخیر اوتویی ناردنیکها نقش تاریخی مخصوص بخودی را بازی میکنند. این اوتویی، که تخیلی است در باره اینکه نتایج اقتصادی تقسیم بندی مجدد زمین چگونه باید باشد (و خواهد بود)، در عین حال ملازم و مبشر جنبش دموکراتیک عظیم و وسیع توده‌های دهقانی است که اکثریت جمعیت روسیه بورژوا فئودال فعلی را تشکیل میدهند (در روسیه صرفاً بورژوائی نظیر اروپای صرفاً بورژوائی، دیگر دهقانان اکثریت جمعیت را تشکیل نخواهند داد).

اوتویی لیبرالها اذهان توده‌ها را نسبت به دموکراتیسم مشوب میسازد. اوتویی ناردنیکها، ضمن این که ذهن توده‌ها را نسبت به سوسیالیسم مشوب میسازد، در عین حال ملازم و مبشر و حتی تا اندازه‌ای مبشر جنبش دموکراتیک آنها نیز هست.

دیالکتیک تاریخ چنان است که ناردنیکها و تروخویکها در مورد مسئله ارضی در روسیه شیوه منتهای درجه پیگیر و قطعی سرمایه‌داری را بعنوان یک وسیله ضد سرمایه‌داری پیشنهاد نموده و از آن پیروی میکنند.

برانداختن مدر آن واحد استعمار گران جدید یعنی سرمایه‌داران.

بدیهی است مارکسیستها، که با هرگونه اوتویی دشمن هستند، باید از استقلال طبقه‌ای پشتیبانی کنند که میتواند بیسریخ برضد فئودالیسم مبارزه کند و همانا بدانجهت میتواند که حتی باندازه سرسوزنی هم در آن مالکیتی که بورژوازی را به دشمن نیمه تمام فئودالها و چه بسا به متفق آنان تبدیل میکند «چنگ فرو نبرده است». دهقانان در تولید کالائی کوچک «چنگ فرو برده اند»؛ آنها میتوانند، در صورت تصادف مساعد جریانات تاریخی، به از میان برانداختن کامل فئودالیسم نائل گردند ولی همیشه بطور ناگزیر و نه بر حسب تصادف بین بورژوازی و پرولتاریا، بین لیبرالیسم و مارکسیسم ترازول معینی از خود نشان خواهند داد.

بدیهی است، مارکسیستها باید هسته سالم و ذقیقت دموکراتیسم صادق و مصمم و مجاهد توده‌های دهقان را با مواظبت خاصی از پوسته‌های اوتویی ناردنیکي جدا کنند.

با مراجعه به نوشته‌های سابق مارکسیستی یعنی به نوشته‌های سالهای هشتاد قرن گذشته میتوان دید که چگونه برای خارج نمودن این هسته ذقیقت دموکراتیک منظمآً کوشش میشده است. زمانی هم خواهد رسید که مورخین کوششی را که در این قسمت بکار رفته منظمآً مورد بررسی قرار خواهند داد و ارتباط آنرا با آنچه که در دهساله اول قرن بیستم بعنوان «باشویسم» بخود گرفت روشن خواهند کرد.

در اکتبر سال ۱۹۱۲ برشته تحریر در آمد.
برای اولین بار در سال ۱۹۲۴ در شماره یکم مجله «ریزن» بامضای و. ای. بچاپ رسید.

«تساوی» در تقسیم بندی مجدد زمین، اوتویی است ولی قطعاً کامل با هرگونه شکل‌های قدیمی مالکیت، اعم از مالکیت اربابی و دهقانی و «خالص»، یعنی علمی که برای تقسیم بندی مجدد زمین ضروری می باشد اقدامیست بی اندازه لازم و از لحاظ اقتصادی مترقی و برای کشوری نظیر روسیه از نقطه نظر بورژوا دموکراتیک به منتها درجه میرسد.

در اینمورد باید این کلمات درخشان انگلس را بخاطر داشت که میگوید: «آبچه از لحاظ شکل اقتصادی خود کاذب است ممکن است از نقطه نظر تاریخی-جهانی حقیقت باشد».

انگلس این تز عمیق را در مورد سوسیالیسم اوتوییک اظهار کرده است: این سوسیالیسم از لحاظ شکل اقتصادی خود «کاذب» بود. این سوسیالیسم «کاذب» بود زیرا ارزش اضافی را از نقطه نظر قوانین مبادله بی عدالتی میدانست. در مقابل این سوسیالیسم تئوریکینهای علم اقتصاد بورژوازی از لحاظ شکل اقتصادی آن ذقیق بودند زیرا ارزش اضافی بطور کاملآً «طبیعی» و کاملآً «عادلانه» ز قوانین مبادله ناشی میشود.

ولی سوسیالیسم اوتوییک از نقطه نظر تاریخی-جهانی ذقیق بود. زیرا نشانه، مظهر و مبشر آن طبقه ای بود که زائیده سرمایه‌داری است و اکنون در آغاز قرن بیستم، به نیروی پرتوانی تبدیل شده که قادر است بهر سرمایه‌داری خاتمه دهد و با نیروی مقاومت ناپذیری بسوی این مقصد پیش میرود.

این تز عمیق انگلس را باید هنگام ارزیابی اوتویی معاصر ناردنیکي یا ترودوبکی در روسیه (و حتی نه تنها در روسیه بلکه در یک سلسله از کشورهای آسیائی که در قرن بیستم در حال گذراندن انقلابهای بورژوازی هستند) بخاطر داشت.

دموکراتیسم ناردنیکي، که از لحاظ شکل اقتصادی خود کاذب است، از نظر تاریخی حقیقتی است: این دموکراتیسم، که بعلت اوتویی سوسیالیستی خود کاذب است، حقیقت آن مبارزه دموکراتیک توده‌های دهقانی است که دارای شکل مخصوص بخود بوده مقید بمعامل تاریخی است و عنصر لاینفک تحول بورژوازی و شرط پیروزی کامل آنرا تشکیل میدهد.

اوتویی لیبرالی، توده‌های دهقانی را از مبارزه منصرف میدارد. اوتویی ناردنیکي منعکس کننده اشتیاق این توده‌ها بمبارزه بوده و در اراء پیروزی به آنها وعده یک میلیون نعمت میدهد و حال آنکه در حقیقت امر این پیروزی فقط صد نعمت ببار خواهد آورد. ولی مگر این طبیعی نیست که میلیونها افرادی که بمبارزه بر میخیزند و قرنهایست در ظلمت جهل، احتیاج، فقر، کثافت، ادبار و فلاکت بسر می برند در نتایج پیروزی احتمالی ده بار مبالغه میکنند؟

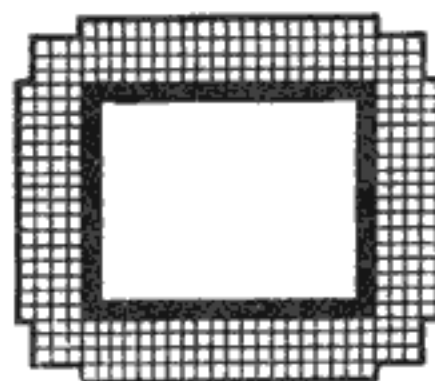
اوتویی لیبرالی-پرده سائر نمایلات آزمندانه استعمار گران جدیدیست که میخواهند امتیازات را با استعمار کنندگان قدیم تقسیم کنند. اوتویی ناردنیکي-منعکس کننده اشتیاق میلیونها زحمتکش خرده بورژوائی است که میخواهند حساب خود را با استعمار گران قدیمی فئودال بکلی تصفیه کنند و امید کاذبی است به از میان

مالکیت بزرگ اربابی و خرده مالکی دهقانی در روسیه

نظر باینکه همین چندی بیش سالگشت روز تاریخی ۱۹ فوریه ۱۸۶۱ (۱۲۵) بود لذا بیفایده نیست تقسیم بندی فعلی زمین را در روسیه اروپائی یاد آوری نمائیم.

آخرین آمار رسمی تقسیم بندی زمین در روسیه اروپائی از طرف وزارت کشور منتشر شده و بسال ۱۹۰۵ مربوطست.

طبق این آمار. تعداد بزرگترین ملاکینی که مالک بیش از ۵۰۰ دسیاتین زمین هستند (بطور سرراست) قریب ۳۰۰۰۰ نفر و مقدار زمینی که در تملک آنهاست قریب ۷۰۰۰۰۰۰۰ دسیاتین است.



قریب ۱۰۰۰۰۰۰ خانوار دهقان تهیست نیز دارای همین مقدار زمین هستند.

یعنی بطور متوسط درمقابل هر یک نفر ملاک بزرگ قریب ۲۳۰ خانواده دهقان تهیست وجود دارد. ضمناً هر خانواده دهقانی قریب ۷ (هفت) دسیاتین ولی هر ملاک بزرگ قریب ۲۳۰۰ (دو هزار و سیصد) دسیاتین زمین در اختیار دارد.

برای اینکه مطلب باوضوح کافی روشن گردد ترسیمی که فوقاً چاپ شده تویه گردیده است.

مستطیل سفید بزرگ در وسط نمایش ملک یک نفر ملاک بزرگ است. مربع های کوچک اطراف نمایش قطعه زمینهای کوچک دهقانان است.

تعداد کلیه مربع های کوچک ۲۲۴ و مساحت مستطیل سفید معادل با ۳۲۰ مربع کوچک است.

در تاریخ ۲ مارس سال ۱۹۱۳ در شماره ۵۱ روزنامه «پراودا» به چاپ رسید.

اروپای عقب مانده و آسیای پیشرو

روبل ۸۴ روپل پرداخت میشود. بدین طریق بورژواهای «اروپا» به چینی ها ۲۱۰ میلیون می پردازند؛ و حال آنکه از خریداران برگهای وام ۲۲۵ میلیون میگیرند. بفراستید در ظرف چند هفته ۱۵ میلیون روبل سود خالص! آیا حقیقتاً این یک سود خالص نیست؟

ولی اگر مردم چین این وام را برسمیت نشناختند چطور؟ بالاخره چین جمهوری است و اکثریت پارلمان هم با وام مخالف است؟ اوه، آنوقت است که اروپای «پیشرو» فریادش درباره «تمدن، نظم، فرهنگ» و «میهن» بلند میشود؛ آنوقت است که اروپا توپها را بیرون میکشد و با اتفاق یوآن شی کای ماجراجو، خائن و دوست ارتجاع، این جمهوری آسیای «عقب مانده» را سرکوب میکند! تمام اروپای فرمانروا، تمام بورژوازی اروپا با تمام نیروهای ارتجاع و قرون وسطائی در چین متحد است.

در عوض تمام آسیای جوان، یعنی صد ها میلیون زحمتکش در آسیا، در وجود پرولتاریای کلیه کشورهای متمدن، متحد مطمئنی دارند. هیچ نیروئی در جهان قادر به جلوگیری از پیروزی این پرولتاریا که هم ملت های اروپا و هم ملت های آسیا را آزاد خواهد کرد، نخواهد بود.

در تاریخ ۱۸ ماه مه سال ۱۹۱۳
در شماره ۱۱۳ روزنامه «پراودا»
بچاپ رسید.

مقابله این کلمات خلاف گوئی بنظر میرسد. کیست که نداند اروپا پیشرو و آسیا عقب مانده است؟ ولی با اینحال در کلماتی که برای عنوان این مقاله انتخاب شده است حقیقت تلخی نهفته است.

در اروپای متمدن و پیشرو با تکنیک پیشرو و درخشانش با فرهنگ غنی و همه جانبه و با مشروطیتش آن لحظه تاریخی فرا رسیده که در آن بورژوازی فرمانروا، از خوف پرولتاریا که بطور روز افزونی در حال رشد و استحکام است، از کلیه نظامات عقب مانده، زوال یابنده و قرون وسطائی پشتیبانی مینماید. بورژوازی در حال زوال برای حفظ بردگی مزدوری که در حال تزلزل است با تمام نیروهای زوال یافته و زوال یابنده متحد میگردد.

در اروپای پیشرو فرمانروائی با بورژوازی است که از تمام اصول عقب مانده پشتیبانی میکند. در زمان ما اروپا پیشرو است ولی نه از دولت سر بورژوازی بلکه علی رغم آن، زیرا تنها پرولتاریاست که دائماً بر تعداد کثیر مبارزان راه یک آینده بهتر میافزاید، تنها اوست که خصومت بی امان ارتش خود را نسبت به عقب ماندگی، وحشیگری، امتیازات، بردگی و تحقیر انسان نسبت بانسان حفظ میکند و آنرا بسط و توسعه میدهد. در اروپای «پیشرو» تنها طبقه پیشرو پرولتاریاست. و حال آنکه بورژوازی، که هغوز در قید حیات است، بمنظور حفظ بردگی محض سرمایه داری برای هرگونه وحشیگری، درندگی و چنانستی آماده است. تصور نسیرود برای نشان دادن درجه نساد تمام بورژوازی اروپا بتوان مثالی بارزتر از این آورد که این بورژوازی بخاطر مقاصد آزمندانه کارگر داناان مالی و سرمایه داران شاید در آسیا از ارتجاع پشتیبانی میکند.

در آسیا همه جا جنبش دموکراتیک نیرومندی نشو و نما مینماید و بر وسعت دامنه آن افزوده میشود و مستحکم میگردد. در آنجا بورژوازی هنوز با اتفاق مردم برضد ارتجاع گام بر میدارد، شوق پزندگی و فرهنگ و آزادی در صد ها میلیون نفر بیدار میشود. چه وجد و شعفی این جنبش جهانی در قلوب کلیه کارگران آگاهی که میدانند راه کلکتیویسم از دموکراسی عبور میکند تولید مینماید! چه علاقه عمیقی نسبت به آسیای جوان سراپای وجود دموکراتهای شرافتمند را ذرا گرفته است!

ولی اروپای «پیشرو» چه میکند؟ چین را چیاول مینماید و بلدشنان دموکراسی و آزادی در چین کمک میکند!

اینک یک حساب کوچک ساده ولی آموزنده، قرار دادی برای واگذاری وام جدید به چین برضد دموکراسی چین منعقد گردیده است: «اروپا طرفدار یوآن شی کای است که به تهیه بساط دیکتاتوری نظامی مشغول است. چرا اروپا طرفدار اوست؟ بخاطر یک معامله پرسود. مجموع وام قریب ۲۵۰ میلیون روپل است که در مقابل هر ۱۰۰

در باره حق ملک در تعیین سرنوشت خویش

نمیدانند که نه تنها در برنامه سال ۱۹۰۴ روسیه بلکه در تصمیم کنفرانس بین المللی سال ۱۸۹۶ لندن نیز از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش صحبت میشود (ما در جای خود به تفصیل در این باره صحبت خواهیم کرد). برآورد از این تعجب آور تر اینست که روزا لوکزامبورگ، که این همه در پیرامون جنبه باصطلاح تحریدی و متافیزیکی این بخش برنامه سخنوری میکند خود در همین ورطه تجرید و متافیزیک در افتاده است. این همان خود روزا لوکزامبورگ است که دائماً رشته بهت را به استدلالهای کلی در باره تعیین سرنوشت (و حتی به فلسفه بافی کاملاً مضحکی در باره اینکه چگونه باید اراده یک ملتی را باز شناخت) میکشاند بدون اینکه در هیچ جا این مسئله را بطور واضح و دقیق مطرح نماید که آیا ماهیت امر را باید در تعریفهای قضائی یافت یا در تجربه حاصله از جنبش های ملی سراسر جهان؟

طرح دقیق این مسئله، که برای یک مارکسیست امریست ناگزیر، بلافاصله بر نه دهم دلائل روزا لوکزامبورگ قلم بطلان میکشد. جنبش های ملی اولین باری نیست که در روسیه پدید می آیند و تنها مختص باین کشور هم نیستند. در تمام جهان دوران پیروزی نهائی سرمایه داری بر فئودالیسم با جنبش های ملی توأم بوده است. پایه اقتصادی این جنبش ها را این موضوع تشکیل میدهد که برای پیروزی کامل تولید کالائی بازار داخلی باید بدست بورژوازی تسخیر گردد و باید اتحاد دولتی سر زمین هائی که اهالی آنها بزبان واحدی تکلم مینمایند عملی گردد و در عین حال هر نوع مانعی از سر راه تکامل این زبان و تحکیم آن در ادبیات بر داشته شود. زبان مهمترین وسیله آمیزش بشری است؛ وحدت زبان و تکامل پلامانع آن یکی از مهمترین شرایط مبادله بازرگانی واقعاً آزاد و وسیع و متناسب با سرمایه داری معاصر و یکی از مهمترین شرایط گروه بندی آزاد و وسیع اهالی بصورت طبقات جداگانه و بالاخره شرط ارتباط محکم بازار با انواع تولید کنندگان خرد و کلان و فروشنده و خریدار است. بدینجهت تمایل (اشتیاق) هر نوع جنبش ملی عبارتست از تشکیل دولتهای ملی، که بتوانند این خواستهای سرمایه داری معاصر را به بهترین وجهی بر آورده نمایند. محرک این قضیه عمیقترین عوامل اقتصادیست و باینجهت برای تمام اروپای غربی و حتی برای تمام جهان متحدین، تشکیل دولت ملی برای دوران سرمایه داری جنبه عمومی و عادی دارد.

بنابراین اگر بخواهیم به مفهوم حق ملل در تعیین سرنوشت خویش بی بریم و در عین حال خود را با تعریفهای قضائی سرگرم نکنیم و تعریفهای مجرد بوضع نماییم بلکه شرایط تاریخی - اقتصادی جنبش های ملی را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، آنوقت ناگزیر باین نتیجه خواهیم رسید که منظور از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش - یعنی حق آنها در جداشدن از مجموعه ملتهای غیر خودی و تشکیل دولت ملی مستقل.

ما قبلاً دلائل دیگری هم خواهیم دید که ثابت میکند چرا صحیح نخواهد بود اگر حق تعیین سرنوشت را چیزی جز حق موجودیت دولتی جداگانه بفهمیم. ولی اکنون ما باید روی این موضوع مکتب نماییم که چگونه روزا لوکزامبورگ سعی کرده است از یک نتیجه گیری ناگزیر در باره مبانی اقتصادی عمیقیکه در کوشش برای تشکیل

بخش نهم برنامه مارکسیستهای روسیه، که در آن از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش صحبت میشود، (بعلاوه یکی در مجله «پروسوشنیه» * متذکر شده ایم) در این اواخر موجب یک لشکرکشی تمام عیاری از طرف اپورتونیستها شده است. هم سکوفسکی انحلال طلب روس در روزنامه انحلال طلب پتربورگ، هم لیلمان بوندیست و هم یورکویچ ناسیونال سوسیالیست اوکرائینی، همه و همه در ارگانهای خود بشدت علیه این بخش برنامه حمله کرده و با نظری بینهایت حقارت آمیز به آن می نگرند. شکی نیست که این «مجموع دوازده ملتی» اپورتونیسم به برنامه مارکسیستی ما بطور کلی با تزلزلات ناسیونالیستی معاصر ارتباط پیوسته ای دارد. بهین جهت است که ما اکنون تجزیه و تحلیل دقیق مسئله مطروحه را بموقع میدانیم. فقط متذکر میشویم که هیچیک از اپورتونیستهای نامبرده حتی یک دلیل مستقل هم از خود نیاورده است؛ همه آنها فقط آن چیزی را تکرار میکنند که روزا لوکزامبورگ در مقاله مطول خود تحت عنوان: «مسئله ملی و خود مختاری» در سال ۱۹۰۸-۱۹۰۹ بزبان لهستانی نوشته است. همین دلائل «بکره نویسنده» اخیراً ذکر است که ما، ضمن این رساله، پیش از همه به آن توجه خواهیم کرد.

۱. معنای حق ملل در تعیین

سرنوشت خویش چیست؟

طبیعی است، وقتی میخواهند مسئله باصطلاح تعیین سرنوشت را از نقطه نظر مارکسیستی مورد بررسی قرار دهند، سؤال فوق در راس سایر مسائل قرار میگیرد. اینموضوع را چگونه باید فهمید؟ آیا باید پاسخ آنها در تعریفهای قضائی که از انواع «مفهومهای کلی» علم حقوق بدست می آید جستجو نمود؟ یا اینکه این پاسخ را باید ضمن بررسی تاریخی - اقتصادی جنبش های ملی جستجو نمود؟

تعجب آور نیست که آقایان سکوفسکی ها، لیلمان ها و یورکویچ ها حتی بفکرشانهم خطور نکرد این مسئله را مطرح نمایند و تنها با یوزخندی در مورد عدم وضوح، برنامه مارکسیستی گریبان خود را خلاص کردند و از قرار معلوم در عالم ساده لوحی خود حتی

* رجوع شود به جلد بیستم کلیات، ص ۳۴-۳۵، ه. ت.

اهالی ظاهرًا مستقل موننگره، بلغارستان، رومانی، صربستان، یونان و آتنی تا اندازه‌ای سوئیس که استقلالشان بخودی خود محصول مبارزه سیاسی و بازی دیپلماتیک «اتحاد اروپا» است بطور جدی از «حق تعیین سرنوشت» صحبت کردند! (ص ۵۰۰). آنجیزیکه با شرایط نهایت مطابقت دارد «بر خلاف تصور کائوتسکی دولت ملی نیست بلکه دولت غارتگر است». سپس یک چند ده پیکره‌ای در باره عظمت مستعمرات انگلیس و فرانسه و سایر کشورها آورده میشود.

وقتی انسان چنین استدلالهایی را میخواند نمیتواند از استمدادی که نویسنده برای بی بردن به سرنوشت مطلب از خود نشان میدهد دچار حیرت نگردد! با قیافه بزرگوارانه به کائوتسکی انلرز دادن و گفتن اینکه دولتهای کوچک از لحاظ اقتصادی وابسته به دولتهای بزرگ هستند و دولتهای بورژوازی برای سرکوبی غارتگرانه ملت‌های دیگر بین خود مبارزه مینمایند و امپریالیسم و مستعمرات وجود دارد. - اینها فضل فزونی مضحک و کودکانه است زیرا هیچکدام کوچکترین ارتباطی با موضوع ندارد. نه تنها کشورهای کوچک بلکه روسیه هم، مثلاً، از لحاظ اقتصادی کاملاً وابسته به قدرت سرمایه‌های امپریالیستی کشورهای «ثروتمند» بورژوازی میباشد. نه تنها کشورهای مینیاور بالکان، بلکه امریکا هم در قرن نوزدهم از لحاظ اقتصادی، همانطور که مارکس در «کاپیتال» اشاره کرده است، مستعمره اروپا بود. تمام اینها البته بر کائوتسکی و هر مارکسیستی بخوبی معلومست ولی اینها هیچگونه ارتباطی با جنبش‌های ملی و دولت ملی ندارد.

روزا لوکزامبورگ مسئله استقلال و عدم وابستگی اقتصادی ملت‌ها را جایگزین مسئله حق ملل در تعیین سرنوشت سیاسی خویش در جامعه بورژوازی و مسئله استقلال دولتی آنها ندیده است. این بهمان اندازه عاقلانه است که انسان مثلاً بهنگام بحث در اطراف خواست مطروحه در برنامه ای که میگوید در کشور بورژوازی پارلمان یعنی مجلس نمایندگان خلق باید دارای تفوق باشد، یکمرتبه معتقدات کاملاً صحیح خود را در باره تفوق سرمایه بزرگ در این کشور بورژوازی، اعم از اینکه هر رژیمی داشته باشد، بمیان بکشد. شکی نیست که قسمت بزرگی از آسیا یعنی پر جمعیت‌ترین قطعات دنیا، یا مستعمره «دول معظم» هستند و یا کشورهایی کاملاً وابسته و از لحاظ ملی شکنند. ولی مگر این کیفیت که بر همه معلوم است کوچکترین نزلای در این حقیقت مسلم وارد میکند که در خود آسیا نیز شرایط لازم برای حد اکثر تکامل تولید کالایی و آزادترین، وسیع‌ترین و سریع‌ترین رشد سرمایه‌داری فقط در ژاپن یعنی در کشور دارای دولت ملی مستقل بوجود آمده است؟ این دولت - بورژوازی است و بهین علت هم خود شروع به ستیزی نسبت به ملت‌های دیگر و - بر نمودن مستعمرات نموده است؛ ما نمیدانیم آیا آسیا موفق خواهد شد، زیرا از ورشکستگی سرمایه‌داری، مانند اروپا بصورت دولتهای ملی مستقل متشکل گردد یا نه. ولی این حقیقت مسلم است که سرمایه‌داری، با بیدار کردن آسیا، در سراسر آنجا نیز جنبش‌های ملی بر پا کرده است و تمایل این جنبش‌ها تشکیل دولتهای ملی در آسیاست و بهترین شرایط را برای تکامل سرمایه‌داری همانا چنین دولتهایی فراهم میکند. نمونه آسیا

دولت ملی وجود دارد، مشانه خالی کند.

روزا لوکزامبورگ از جزوه کائوتسکی تحت عنوان «ملی بودن و بین‌المللی بودن» (ضمیمه شماره یکم مجله "Neue Zeit" سال ۱۹۰۷-۱۹۰۸: ترجمه روسی آن در مجله «نا اوچنایا سیسل»، ریگا، سال ۱۹۰۸) بخوبی آگاهست و میداند که کائوتسکی، پس از آنکه در بخش چهارم این جزوه به تفصیل مسئله دولت ملی را مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد، باین نتیجه میرسد که اوتو بانوئر «به نیروی اشتیاق به ایجاد دولت ملی کم بها میدهد» (صفحه ۲۳ جزوه نامبرده). روزا لوکزامبورگ خود گفته کائوتسکی را نقل مینماید: «دولت ملی شکلی از دولت است که با شرایط معاصر» (یعنی شرایط سرمایه‌داری و تمدنانه و از لحاظ اقتصادی مترقی که از شرایط قرون وسطائی و ماقبل سرمایه‌داری و غیره متمایز است) «نهایت مطابقت دارد، شکلی است که در آن دولت از همه سهلتر میتواند وظائف خود را» (یعنی وظائف ترقی کاملاً آزاد، وسیع و سریع سرمایه‌داری را) «انجام دهد». تذکر دقیقتری را هم که کائوتسکی در پایان میدهد، باید باین موضوع اضافه کرد و آن اینکه دولتهایی که از لحاظ ملی رنگارنگند (باصطلاح دولتهای متشکل از ملیتهای مختلف که از دولتهای ملی متمایزند) «همیشه دولتهایی هستند که صورت بندی داخلی‌شان بدلائل گوناگون غیر عادی یا تکامل نیافته»، (عقب افتاده) «باقی مانده است». بدیهی است منظور کائوتسکی از غیر عادی منحصرًا عدم تطابق با آنجیزیکست که با خواسته‌های سرمایه‌داری رشد یابنده بیش از همه توافق دارد.

اکنون این سؤال پیش می‌آید که آیا روزا لوکزامبورگ نسبت باین استنتاجهای تاریخی - اقتصادی کائوتسکی چه روش اتخاذ کرد. آیا اینها صحیح است یا نه؟ آیا حق با کائوتسکی و تئوری تاریخی - اقتصادی اوست یا با بانوئر که تئوریش اصولاً یک تئوری روانشناسی است؟ کدام است آن رشته‌ای که «اپورتونیزم ملی» مسلم بانوئر، دفاع او از خود مختاری فرهنگی ملی، شیفتگی‌های ناسیونالیستی او (باصطلاح کائوتسکی «تشدید نکتۀ ملی در بعضی موارد») و «مبالغۀ عظیم او را در مورد نکتۀ ملی و فراموشی کامل او را در مورد نکتۀ بین‌المللی» (کائوتسکی) با کم بها دادنش به نیروی اشتیاق بایجاد دولت ملی مربوط میسازد؟

روزا لوکزامبورگ این مسئله را حتی مطرح هم ننموده است. او متوجه این رابطه نشده است. او در مجموعه نظریات تئوریک بانوئر تعمق نکرده است و در مسئله ملی حتی بهیچوجه تئوری تاریخی - اقتصادی و تئوری روانشناسی را با یکدیگر مقابله ننموده و به تذکرات زیرین برضد کائوتسکی اکتفا ورزیده است.

«... این «بهترین» دولت ملی چیزی نیست جز یک مفهوم تجربندی که بسهولت میتوان آنرا از لحاظ تئوری بسط داد و از آن دفاع نمود، ولی با واقعیت مطابقت نمیکند» (*Przegląd Socjal demokratyczny* شماره ۶، سال ۱۹۰۸، ص ۴۹۹).

و برای تأیید این بیان قاطع، استدلالهایی آورده میشود حاکی از اینکه تکامل دول معظم سرمایه‌داری و امپریالیسم «حق تعیین سرنوشت» را برای ملل کوچک به پنداری واهی مبدل ساخته است. روزا لوکزامبورگ با تعجب می‌پرسد: «آیا میتوان در مورد

مگیرند و جمیع طبقات اهالی را با نحاء مختلف از طریق مطبوعات، شرکت در مجالس نمایندگی و قس علیهذا سیاست جلب مینمایند. از طرف دیگر در مقابل ما دوره‌ای قرار دارد که در آن تشکیل دولتهای سرمایه‌داری کاملاً صورت گرفته، رژیم مشروطیت مدتهاست برقرار گردیده و تضاد آشتی ناپذیر بین پرولتاریا و بورژوازی قویا شدت یافته است و دوره ایست که میتوان آنرا آستانه ورشکستگی سرمایه‌داری نامید.

صفت مشخصه دوره اول بیداری جنبش‌های ملی و نیز بمناسبت مبارزه در راه آزادی سیاسی عموماً و در راه حقوق ملایت خصوصاً جلب دهقانان یعنی کثیرالعددترین و «دیرجنبترین» قشر اهالی بسوی این جنبش‌ها است. صفت مشخصه دوره دوم فقدان جنبش‌های توده‌ای بورژوا-دموکراتیک است که در آن سرمایه‌داری تکامل یافته، با نزدیک نمودن و اختلاط پیش از پیش ملل، که دیگر کاملاً بجریان مبادله بازرگانی کشیده شده‌اند، تضاد آشتی ناپذیر بین سرمایه که در مقیاس بین‌المللی بهم آمیخته شده و جنبش بین‌المللی کارگری را در درجه اول اهمیت قرار میدهد.

البته این دو دوره بوسیله دیواری از یکدیگر مجزا نشده بلکه بوسیله حلقه‌های عدیده انتقالی بیکدیگر متصلند؛ و ضمناً کشور های گوناگون از لحاظ سرعت تکامل ملی، ترکیب ملی اهالی خود، چگونگی استقرار آنها در کشور و غیره و غیره نیز از یکدیگر متمایزند. بدون در نظر گرفتن کلیه این شرایط عمومی تاریخی - مشخص در يك کشور معین، مارکسیست‌های این کشور بهیچوجه نخواهند توانست برنامه ملی خود را تنظیم نمایند.

درست همین جاست که ما به ضمیمه‌ترین نقطه استدلال‌های روزا لوکزامبورگ بر خورد میکنیم. او با حرارت خارق‌العاده‌ای مقاله خود را با مثنی الفاظ «قرص و محکم» بر ضد بخش نهم برنامه ما زینت میدهد و این بخش را «بی بند و بار»، «قالبی»، «عبارت پردازی متافیزیکی» و همینطور الی غیر النهایه میخواند. طبیعتاً مبیایستی انتظار داشت نویسنده‌ایکه جنبه متافیزیک (به مفهوم مارکسیستی کلمه یعنی ضد دیالکتیک) و تجریدهای پوچ را آنقدر عالی مورد تقبیح قرار میدهد نمونه‌ای از بررسی مشخص این مسئله از نظر تاریخی را نیز با نشان دهد. سخن بر سر برنامه ملی مارکسیست‌های يك کشور معین روسیه در يك دوره معین یعنی آغاز قرن بیستم است. آیا روزا لوکزامبورگ اصولاً این مسئله را مطرح میکند که روسیه کدام دوره تاریخی را میگذراند و خصوصیات مشخص مسئله ملی و جنبش‌های ملی این کشور در این دوره کدامست؟

روزا لوکزامبورگ در این باره مطلقاً کلمه‌ای هم اظهار نمیکند! شما در گفته‌های وی حتی اثری هم از تجزیه و تحلیل چگونگی مسئله ملی در روسیه در اعطای تاریخی فعلی و اینکه روسیه در این مورد دارای چه خصوصیات است - نمی‌یابید!

بما میگویند چگونگی مسئله ملی در کشورهای بالکان با ایرلند متفاوتست؛ مارکس به جنبش ملی لهستان و چک در شرایط مشخص سال ۱۸۴۸ فلانطور ارزش میداد (صفحه‌ای شامل مستخرجات کتاب مارکس)، انگلس در مورد مبارزه کانتونهای جنکی سوئیس بر ضد انریش و نبرد مورگارتن، که در سال ۱۳۱۵ بوقوع پیوسته

برله کائوتسکی و علیه روزا لوکزامبورگ گواهی میدهد. نمونه دولتهای بالکان نیز علیه روزا لوکزامبورگ گواهی میدهد زیرا اکنون هر کسی می بیند که بهترین شرایط برای تکامل سرمایه‌داری در بالکان درست متناسب با تشکیل دولتهای ملی مستقل در این شبه‌جزیره، بوجود می‌آید.

بنابر این خواه نمونه سراسر بشریت پیشرو و متمدن، خواه نمونه بالکان و خواه نمونه آسیا، همه علی رغم روزا لوکزامبورگ بر صحت قطعی اصل کائوتسکی گواهی میدهند: دولت ملی قاعده و «معیار» سرمایه‌داری است. دولتی که از لحاظ ملی رنگارنگ باشد عقب مانده و یا استثناء است. از نقطه نظر مناسبات ملی، بدون شك دولت ملی، بهترین شرایط را برای تکامل سرمایه‌داری بوجود می‌آورد. بدیهی است از اینجا چنین بر نی‌آید که این دولت بر زمینه‌ایکه مناسبات بورژوازی در آن حکمفرماست قادر خواهد بود استثمار و استثمارگری نسبت به ملتها را مرتفع سازد. معنای این فقط آنستکه مارکسیست‌ها نمیتوانند عوامل نیرومند اقتصادی را که کوشش برای تشکیل دولت‌های ملی را بوجود می‌آورد از نظر دور کنند. معنای این آنستکه «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» در برنامه مارکسیستها از نقطه نظر تاریخی و اقتصادی نمیتواند معنای دیگری بجز حق تعیین سرنوشت سیاسی، استقلال دولتی و تشکیل دولت ملی داشته باشد.

در باره اینکه از نقطه نظر مارکسیستی یعنی از نقطه نظر طبقاتی پرولتاریا با چه شرایطی میتوان از خواست بورژوا-دموکراتیک «دولت ملی» پشتیبانی کرد، ذیلاً بتفصیل صحبت خواهد شد. اکنون ما به تعریف مفهوم «حق تعیین سرنوشت» اکتفا میکنیم و فقط لازم میدانیم اینموضوع را هم خاطر نشان سازیم که روزا لوکزامبورگ از مصون این مفهوم «دولت ملی» آگاهست و حال آنکه طرفداران ایورتونیست وی یعنی لیبمانها، سمکوفسکی‌ها، یورکویچ‌ها حتی از این موضوع هم آگاه نیستند!

۲. طرح تاریخی - مشخص مسئله

تئوری مارکسیستی بی چون و چرا خواستار است بهنگام ندرزه و تحلیل هر مسئله اجتماعی، آن مسئله بدو در چهار چوب تاریخی معینی مطرح گردد و سپس چنانچه سخن بر سر يك کشور (مثلاً) بر سر برنامه ملی برای يك کشور) باشد، خصوصیات مشخصی که در حدود يك دوره معین تاریخی این کشور را از سایر کشورها متمایز می‌سازد در نظر گرفته شود.

آیا این خواست بدون چون و چرای مارکسیسم در مسئله مورد بحث ما عبارت از چیست؟

این خواست مقدم بر هر چیز عبارست از لزوم جدا نمودن کامل دو دوره سرمایه‌داری که از نقطه نظر جنبش‌های ملی بطور اساسی از یکدیگر متمایزند. از یکطرف دوره ورشکستگی فنودالیسم و حکومت مطلقه یعنی دوره بوجود آمدن جامعه بورژوا-دموکراتیک و دولت است که در آن جنبش‌های ملی برای اولین بار جنبه توده‌ای بخود

دارای حدود ملی مشخص وجود داشته باشد که سیر تکامل سرمایه‌داری در آنجا با سرعت انجام پذیرد. در اینصورت هر قدر این تکامل سرمایه‌داری سریعتر شود، همانقدر هم تضاد بین آن و نظام دولتی ما قبل سرمایه‌داری شدیدتر می‌شود و همانقدر هم جدائی این منطقه پیشرو، که باکل خود بوسیله رشته‌های سرمایه‌داری معاصر مربوط نبوده بلکه با رشته‌های «استبداد آسیائی» مربوطست، محتمل‌تر میگردد.

بدینعاریق روزا لوکزامبورگ حتی در مسئله مقایسه ساختمان اجتماعی حکومت روسیه با لهستان بورژوازی هم بهیچوجه نتوانسته است سرونه مطلب را بهم مربوط کند و مسئله خصوصیات تاریخی - مشخص جنبش‌های ملی در روسیه را حتی مطرح هم نکرده است. همین مسئله است که ما باید روی آن مکتب نماییم.

۳- خصوصیات مشخص مسئله ملی در روسیه و

تحول بورژوا دموکراتیک این کشور

... با وجود کشنده بودن اصل حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، که نکته صرفاً عمومی و کلی است و بدیهیست نه تنها در مورد ملت‌های ساکن روسیه بلکه در مورد ملت‌های ساکن آلمان و اتریش، سوئیس و سوئد، آمریکا و استرالیا نیز بطور همانندی قابل اجراست معیناً ما آنرا در هیچ يك از برنامه‌های احزاب سوسیالیستی معاصر نمی‌یابیم... (شماره ۶ «Przeglad» ص-۴۸۳).

اینست آنچه‌ی که روزا لوکزامبورگ در آغاز لشکر کشی خود علیه بخش نهم برنامه مارکسیستی می‌نویسد. روزا لوکزامبورگ، که مفهوم این بخش برنامه را بعنوان «نکته صرفاً عمومی و کلی» بما جا میزند خودش درست دچار همین کلی باقی میشود، زیرا با جسارت خنده آوری ادعا میکند «بدیهیست» این ماده در مورد روسیه و آلمان و غیره «بطور همانندی قابل اجراست».

ما هم در جواب میگوئیم بدیهیست روزا لوکزامبورگ تصمیم گرفته است در مقاله خود مجموعه‌ای از اشتباهات مربوط به منطق تدوین نماید که بدر تکالیف درسی دبیرستانها میخورد، زیرا قانع‌رسانی روزا لوکزامبورگ - رایا بیمنی و در حقیقت مسخره طرح تاریخی - مشخص مسئله است.

اگر برنامه مارکسیستی را بشیوه مارکسیستی مورد تفسیر قرار دهیم نه بشیوه کودکانه، آنگاه بی بردن به این نکته اسان خواهد بود که این برنامه به جنبش‌های ملی بورژوا دموکراتیک مربوط است. وقتی هم که اینطور شد - و بدون شك همینطور هم هست - آنوقت «بدیهیست» این برنامه که «یک نکته عمومی و کلی» و «کلی» است بدون استثناء «بتمام حالات جنبش‌های ملی بورژوا دموکراتیک مربوط میشود. اگر روزا لوکزامبورگ هم اندکی در این مسئله تعمق می‌ورزید برایش مسلم میشد که برنامه ما فقط مربوط بمواردیست که چنین جنبشی وجود داشته باشد.

است. آنطور نوشته است (صفحه‌ای شامل نقل قول از کتاب انگلس و تفسیر مربوطه کائوتسکی)، لاسال جنگ دهقانان آلمان را در قرن شانزدهم، ارتجاعی میدانست و قس عاینها.

نمیشود گفت که این تذکرات و این نقل قولها تازگی دارد ولی باز برای خواننده جالب توجه است که یکبار دیگر شیوه بر خورد مارکس، انگلس و لاسال را با مسائل تاریخی - مشخص مربوط به کشورهای مختلف بخاطر بیاورد. وقتی ما مجدداً قطعات آموزنده ایرا از آثار مارکس و انگلس میخوانیم با وضوح خاصی می‌بینیم که روزا لوکزامبورگ خود را دچار چه وضعیت مضحکی نموده است. او با بیانی فصیح و لحنی خشمگین موعظه می‌نماید که مسئله ملی باید در کشورهای مختلف و در زمانهای مختلف بطور مشخصی از نظر تاریخی مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد ولی کوچکترین کوششی برای تعریف اینموضوع بعمل نمی‌آورد که روسیه در بین آغاز قرن بیستم کدام مرحله تاریخی تکامل سرمایه‌داری را میگذراند و خصوصیات مسئله ملی در این کشور از چه قرار است. روزا لوکزامبورگ مثالهایی می‌آورد حاکی از اینکه چگونه دیگران این مسئله را از نقطه نظر مارکسیستی تجزیه و تحلیل نموده‌اند و اینطریق گوئی عبداً خاطر نشان می‌سازد که چگونه اغاب با حسن نیت کف جهنم را سنگفرش میکنند یعنی چگونه با نصاب خیر خواهانه، عدم تمایل یا عدم توانائی خود را برای استفاده عملی از آن حسن نیت مستور می‌سازند.

اینک به یکی از مقابله‌های آموزنده روزا لوکزامبورگ نظر افکنیم. او ضمن مخالفت با شعار استقلال لهستان، به اثر سال ۱۸۹۸ خود استناد میجوید: در این اثر ثابت میکند که «تکامل صنعتی لهستان» در نتیجه فروش محصولات کارخانه‌های آن در روسیه سرماً انجام میگردد. حاجت بتذکار نیست که اینموضوع بهیچوجه بمسئله حق تعیین سرنوشت مربوط نمیشود و باینوسیله فقط از بین رفتن لهستان قدیمی شلیختی و غیره ثابت شده است. ولی روزا لوکزامبورگ دائماً بطور نا مشهودی به این نتیجه میرسد که گوئی در بین عواملیکه روسیه و لهستان را بیکدیگر متصل می‌سازد، اکنون دیگر عوامل صرفاً اقتصادی مناسبات معاصر سرمایه‌داری غلبه دارد.

باری روزای ما بمسئله خود مختاری می‌پردازد و - باوجودیکه بمقاله خود عنوان «مسئله ملی و خود مختاری» بطور کلی داده است - شروع باثبات حق استثنائی کشور پادشاهی لهستان به خود مختاری مینماید (در این مورد مراجعه شود به مجله «پروسه‌شنیه» سال ۱۹۱۳، شماره ۱۲). روزا لوکزامبورگ، برای اثبات حق خود مختاری لهستان، رژیم دولتی روسیه را از روی علائم ظاهراً اقتصادی و سیاسی و معیشتی و جامعه شناسی یعنی از روی مجموعه خاصی توصیف میکند که روبه‌رفته مفهوم «استبداد آسیائی» از آن بدست می‌آید (شماره ۱۲ «Przeglad» ص ۱۲۷).

همه میدانند يك چنین نظام دولتی در واردی که در اقتصادیات کشور خصوصیات کاملاً پادشاهی و ما قبل سرمایه‌داری حکمفرماست و سراج تکامل اقتصاد کالائی و تقسیم بندی طبقاتی بسی نازل است استحکام فوق العاده زیادی دارد. ولی اگر در کشوریکه نظام دولتی آن از لحاظ جنبه شدید ما قبل سرمایه‌داری خود متمایز است منطقه‌ای

سرنوشت خویش در برنامه ما لازم است. حال بدنباله قسمتی که فوقاً از مقاله روزا لوکزامبورگ نقل کردیم بپردازیم.

او چنین مینویسد... «بخصوص در برنامه حزبی که در کشوری با ترکیب ملی فوق العاده رنگارنگ مشغول فعالیت است و مسئله ملی برای وی نقش درجه اولی را ایفاء مینماید، یعنی در برنامه سوسیال دموکراسی اتریش، اصل حق ملل در تعیین سرنوشت خویش دیده نمیشود.» (همانجا). بدینترتیب میخواهند خواننده را «بخصوص» با نمونه اتریش متقاعد سازند. حال به بینیم از لحاظ بررسی تاریخی - مشخص مسئله تا چه اندازه در ذکر این مثال درایت بکار رفته است.

اولاً مسئله اساسی مربوط به انجام انقلاب بورژوا - دموکراتیک را مطرح مینمائیم. در اتریش این انقلاب در سال ۱۸۴۸ شروع شد و در سال ۱۸۶۷ پایان یافت. از آن زمان تقریباً نیم قرنست که در آنجا مشروطیت بورژوازی که بطور کلی مستقر شده حکمفرماست و در زمینه آن حزب علنی کارگر بطور علنی فعالیت میکند. باینجهت در شرایط داخلی تکامل اتریش (یعنی از نقطه نظر تکامل سرمایه داری در اتریش عموماً و در ملتهای جداگانه آن خصوصاً) عواملی وجود ندارد که مواد جهش هائی گردد که ضمناً بتواند با تشکیل دولتهای مستقل ملی همراه باشد. روزا لوکزامبورگ که در مقایسه خود فرض میکند روسیه در این مورد در شرایط مشابهی قرار دارد، نه تنها یک فرض خلاف تاریخی و بکلی ناصحیح مینماید بلکه در عین حال بلااراده بسراشیب انحلال طلبی میغلطد.

ثانیاً مناسبات کاملاً متفاوتیکه، از نقطه نظر مسئله مورد بحث، بین ملیتهای ساکن اتریش و روسیه موجود است دارای اهمیت بخصوص زیاد است. اتریش نه تنها ملتهای مدید کشوری بود که آلمانها در آن اکثریت داشتند بلکه آلمانیهای اتریش بطور کلی در میان ملت آلمان هم ادعای اولویت داشتند. بر این ادعا، اگر روزا لوکزامبورگ (که ظاهراً اینقدر از نکات کلی و عبارات قالبی و تجرید... بلس می آید) لطفاً بخاطر بیاورد در جنگ ۱۸۶۶ قلم بطلان کشیده شد. ملتی که در اتریش فرمانروا بود یعنی ملت آلمان، از حدود کشور مستقل آلمان، که مقارن با سال ۱۸۷۱ دیگر بطور قطعی تشکیل شده بود، خارج ماند. از طرف دیگر کوشش مجارها برای تشکیل دولت ملی مستقل، در سال ۱۸۴۹، در زیر ضربات ارتش روس، که از سرفها تشکیل میگردد در هم شکسته شد.

بدینطریق وضع فوق العاده خاصی پدید شد: مجارها و سپس چکها اتفاقاً بجدائی از اتریش متمایل نبوده، بلکه همانا از نظر مصالح استقلال ملی که ممکن بود از طرف همسایه های درنده تر و نیرومندتر بکلی ناپود گردد، به حفظ تمامیت اتریش متمایل بودند! اتریش، بحکم این موقعیت خود ویژه، صورت یک کشور دو مرکزی (دو آلیست) بخود گرفت و اکنون به کشور سه مرکزی (تربالیست: آلمانها، مجارها و اسلاوها) تبدیل میشود.

آیا چیزی شبیه به این وضع در روسیه وجود دارد؟ آیا در

اگر روزا لوکزامبورگ در این نکات بدیهی تعمق میکرده بی آنکه رنج خاصی بر خود هموار سازد، می دید چه سخنان بیمعنائی گفته است. او برای متهم نمودن ما به «کلی بافی»، بر ضد ما این برهان را می آورد که در برنامه کشورهاییکه جنبش های ملی بورژوا - دموکراتیک در آنها وجود ندارد از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش صحبتی نمیشود. چه برهان خردمندانه ای!

مقایسه تکامل سیاسی و اقتصادی کشورهای مختلف و همچنین مقایسه برنامه های مارکسیستی آنها با یکدیگر، از نقطه نظر مارکسیسم حائز نهایت اهمیت است زیرا نه در طبیعت عمومی سرمایه داری دولتهای معاصر شکی وجود دارد و نه در قانون عمومی تکامل آنها. ولی یک چنین مقایسه ای را باید با خبرگی انجام داد. شرط ابتدائی این عمل روشن نمودن این نکته است که آیا دوره های تاریخی تکامل کشور های مورد مقایسه با یکدیگر قابل مقایسه است یا خیر. مثلاً برنامه ارضی مارکسیستهای روس را فقط اشخاص کاملاً نادان (نظیر یرنسی، تروبتسکوی در روسکایا میسل) میتوانند با برنامه های اروپایی باختری مقایسه نمایند، زیرا برنامه ما به مسئله مربوط به اصلاحات ارضی بورژوا - دموکراتیک پاسخ میدهد که در کشورهای باختری سخنی هم از آن بیجان نیست.

عین همین موضوع هم به مسئله ملی مربوط میشود. این مسئله اکنون ملتهای مدیدی است در اکثر کشورهای باختری حل شده است. خنده آور است که در برنامه های کشورهای باختری پاسخ مسائلی جستجو شود که اصلاً وجود ندارد. روزا لوکزامبورگ اتفاقاً اینجا مهمترین مطلب را از نظر دور داشته و آن اختلاف موجود بین کشورهای است که اصلاحات بورژوا دموکراتیک در آنها مدتهاست بیپایان رسیده و کشورهای که این اصلاحات هنوز در آنها بیپایان نرسیده است.

تمام کنگه مطلب در این اختلاف است. نادیده گرفتن کامل این اختلاف است که مقاله بلند بالای روزا لوکزامبورگ را به مثنی کلیات بوج و بیمعنی تبدیل میکند.

در باختر قسمت قاره ای اروپا، دوران انقلابهای بورژوا - دموکراتیک فاصله زمانی نسبتاً معینی را اشغال مینماید که تقریباً از سال ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ طول میکشد. همین دوره، دوره جنبش های ملی و تشکیل دولتهای ملی است. در پایان این دوره، اروپای باختری به سیستم سر و صورت یافته ای از دولتهای بورژوازی بدل گردید که، طبق قاعده عمومی، دولتهای واحد ملی بودند. باینجهت در حال حاضر جستجوی حق تعیین سرنوشت در برنامه های سوسیالیست های اروپای باختری معنایش بی بردن به الفبای مارکسیسم است.

در اروپای خاوری و در آسیا دوران انقلابهای بورژوا - دموکراتیک تنها در سال ۱۹۰۵ آغاز گردید. انقلابهای روسیه، ایران، ترکیه، چین، جنگ در کشورهای بالکان - اینها زنجیره حوادث جهانی دوران ما در «خاور» ماست. تنها نابینایان ممکن است، در این زنجیر حوادث ببناری یکسلسله از جنبش های ملی بورژوا - دموکراتیک و کوشش هائی را که برای تشکیل دولتهای مستقل و واحد ملی بعمل می آید نه بینند. همانا بهمین دلیل و فقط بهمین دلیل که روسیه باتفاتی کشورهای همسایه در حال گذراندن این دوره است وجود بخش حق ملل در تعیین

معنایش شناسائی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش است! بدین طریق استنادیکه روزا لوکزامبورگ به اتریش میکند از هر جهت علیه خود روزا لوکزامبورگ گواهی میدهد.

۴. «پراتیسیسم» در مسئله ملی

اپورتونیستها با حرارت خاصی به برهان روزا لوکزامبورگ حاکی از اینکه بخش نهم برنامه ما بهیچوجه جنبه «پراتیک» ندارد متشبت شدند. روزا لوکزامبورگ بقدری از این برهان خود مشعوف است که گاهی در هر صفحه از مقاله او هشت بار با این «شعار» بر خورد مینمائیم. او مینویسد بخش نهم «هیچ گونه دستور پراتیکی برای سیاست روزمره پرولتاریا نمیدهد و قضایای ملی را بهیچوجه از نقطه نظر پراتیک حل نمیکند».

حال این برهان را که ضمناً اینطور هم بیان میشود که بخش نهم یا مطلقاً هیچ چیزی را معین نمیکند و یا اینکه موظف میشوید از هرگونه تمایلات ملی پشتیبانی شود، مورد بررسی قرار میدهیم.

خو است «پراتیک بودن» در مورد مسئله ملی معنایش چیست؟ معنای آن یا پشتیبانی از هرگونه کوششهای ملی است؛ یا پاسخ «آری یا نه» به مسئله مربوط به جدائی هر ملت است و یا بطور کلی «قابل اجر بودن» بلاواسطه خواستهای ملی است.

اینک این هر سه معنای ممکنه خواست «پراتیک بودن» را مورد بررسی قرار دهیم.

بورژوازی، که طبیعتاً در ابتدای هر جنبش ملی بعنوان فرمانروای (رهبر) آن بر آمد مینماید پشتیبانی از کلیه کوششهای ملی را کار عملی مینامد. ولی سیاست پرولتاریا در مورد مسئله ملی (و نیز در مورد سایر مسائل) فقط در جهت معینی از بورژوازی پشتیبانی میکند، اما هرگز با سیاست آن انطباق نمی یابد. طبقه کارگر فقط بِنفع صلح ملی (که بورژوازی نمیتواند آنرا بطور کامل تأمین نماید و فقط در صورت دموکراسی شدن کامل قابل اجرا است)، بِنفع برابری حقوق و بِنفع فراهم نمودن بهترین موجبات برای مبارزه طبقاتی از بورژوازی پشتیبانی مینماید. باینجهت پرولتاریا علیه پراتیسیسم بورژوازی از یک سیاست اصولی در مسئله ملی پیروی میکنند و همیشه فقط بطور مشروط از بورژوازی پشتیبانی مینمایند. هر بورژوازی در موضوع ملی یا امتیازاتی برای ملت خود میخواهد و یا مزایائی استثنائی برای آن طلب میکند؛ همین موضوعست که «پراتیک بودن» نامیده میشود. پرولتاریا با هرگونه امتیاز و هرگونه جنبه استثنائی مخالف است. طلبیدن «پراتیسیسم» از وی معنایش بساز بورژوازی رقصیدن و باپورتونیسم دچار شدن است.

دادن پاسخ «آری یا نه» به مسئله مربوط به جدائی هر ملت؟ این خواست ظاهراً فوق العاده «پراتیک» بنظر می آید. ولی عملاً بی معنی و از نقطه نظر تئوری جنبه متافیزیکی دارد در پراتیک هم به تبعیت پرولتاریا از سیاست بورژوازی منجر میشود. بورژوازی همیشه خواستهای ملی خود را در درجه اول قرار میدهد و آنها را بدون هیچ قید و شرطی مطرح میسازد. برای پرولتاریا این خواست ها تابع منافع مبارزه طبقاتی است. از نظر تئوری نمیتوان از پیش تضمین کرد که آیا این جدا شدن ملت است که انقلاب بورژوا دموکراتیک را بیابان

کشور ما بین ملت های غیر خودی تمایلی بالحاق به ولیکاروسها وجود دارد که نتیجه هراس از گرفتار آمدن به ستهمگری ملی ناهنجارتری باشد؟

کافیست این مسئله مطرح گردد تا معلوم شود مقایسه روسیه با اتریش در مورد مسئله تعیین سرنوشت ملتها چقدر بی معنی، مبتذل و نابخردانه است.

شرایط خود ویژه روسیه در مورد مسئله ملی درست نقطه مقابل آن چیز است که ما در اتریش دیدیم. روسیه کشور است دارای یک مرکز ملی واحد که آنها ولیکاروسی است. ولیکاروسها سراسر یک سر زمین پهناوری را اشغال مینمایند و از لحاظ جمعیت تقریباً به ۷۰ میلیون نفر میرسند. خصوصیت این دولت ملی اولاً اینستکه «ملت های غیر خودی» (که من حیث المجموع اکثریت اهالی یعنی ۵۷ درصد را تشکیل میدهند) از نواحی اطراف سکونت دارند؛ ثانیاً اینستکه ستهمگری نسبت باین ملت های غیر خودی از ستهمگری موجوده در کشورهای همسایه (و حتی نه تنها در کشورهای اروپائی) به مراتب شدیدتر است؛ ثالثاً اینستکه در یک سلسله از موارد، ملت های ستهمکش ساکن نواحی اطراف در آنسوی مرزها از خود دارای مقوم هائی هستند که از استقلال ملی بیشتری بر خوردارند (کافیست مثلاً آنها را که در مرزهای غربی و جنوبی کشور ساکنند بیاد آوریم - فنلاندیها سوئدیها، لهستانیها اوکرائینیها، رومانیها)؛ چهارم اینستکه تکامل سرمایه داری و سطح عمومی فرهنگ در ملت های غیر خودی اطراف اغلب بالاتر از مرکز کشور است. بالاخره همانا در کشورهای آسیائی همجوار، ما ناظر شروع یک دوره انقلابی بورژوازی و جنبش های ملی هستیم که دامنه آنها قسمتی از اقوام خویشاوند را در حدود روسیه نیز فرامیگیرد.

بدینطریق موضوع شناسائی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، در دوران فعلی، بحکم وجود خصوصیات تاریخی - مشخص در روسیه، اهمیت بخصوص مبرمی پیدا میکند.

ضمناً حتی اگر صرفاً طبق اسناد و مدارک هم قضاوت کنیم باز می بینیم که ادعای روزا لوکزامبورگ مبنی بر اینکه در برنامه سوسیال دموکرات های اتریش موضوع شناسائی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش وجود ندارد، درست نیست. کافیست صورتجلسه های کنفرانس برون را که برنامه ملی در آن بتصویب رسید بگشائیم تا در آنجا اظهاراتی را که گانکوویچ سوسیال دموکرات روتنی از طرف کلیه هیئت نمایندگی اوکرائین (روتنی) نموده است (ص ۸۵ - صورتجلسه ها) یا اظهاراتی را که بتوسط رگر سوسیال دموکرات لهستانی از طرف کلیه هیئت نمایندگی لهستان شده است (ص ۱۰۸) مشاهده نمائیم؛ بموجب این اظهارات، سوسیال دموکرات های اتریشی هر دو ملت نامبرده کوشش در راه اتحاد ملی، آزادی و استقلال ملت های خود را نیز یکی از کوشش های خود می شمردند. بنابراین سوسیال دموکراسی اتریش با آنکه حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را مستقیماً در برنامه خود مطرح نمی نماید، در عین حال با طرح خواست استقلال ملی از طرف قسمتهائی از حزب کاملاً سازگاری نشان میدهد. بدیهیست، این موضوع عملاً

بورژوازی ملت‌های ستمکش پشتیبانی میکنند. این آپوزیست که روزا لوکزامبورگ میگوید و همانچیزیست که سمکوفسکی اپورتونیست، که ضمناً باید گفت در این مسئله یگانه نماینده عقاید انحلال طلبانه در روزنامه انحلال طلب است. بدنبال وی تکرار مینماید!

ما در پاسخ میگوییم: خیر، آنچه در این مورد برای بورژوازی مهم است همانا راه حل «پراتیک» است، و حال آنکه برای کارگران موضوع مهم تفکیک اصولی دو تمایل است. تا آنجا که بورژوازی ملت ستمکش با ملت ستمگر مبارزه میکند، تا آنجا ما همیشه و در هر موردی و پاسخ تر از همه طرفدار وی هستیم. زیرا ما شجاعترین و پیگیر ترین دشمنان ستمگری هستیم. در آنجا که بورژوازی ملت ستمکش از ناسیونالیسم بورژوازی خود طرفداری مینماید ما مخالف وی هستیم. باید با امتیازات و اجحافات ملت ستمگر مبارزه کرد و هیچگونه اغماضی نسبت بکوششهاییکه از طرف ملت ستمکش برای تحصیل امتیازات بعمل می آید روا نداشت.

هرآینه ما شعار حق جدا شدن را بیجان نکشیم و آنرا تبلیغ ننماییم نه تنها بفرع بورژوازی بلکه همچنین بفرع فئودالها و حکومت مطلقه ملت ستمگر عمل کرده ایم. کائوتسکی مدتهاست این برهان را برضد روزا لوکزامبورگ بیان کشیده است و این برهان چون و چرا ندارد. روزا لوکزامبورگ، که میترسد مبدا به بورژوازی ناسیونالیست لهستان کمک کند، بانفی حق جدا شدن که در برنامه مارکسیستهای روس مذکور است، عملاً به باند سیاه ولیکاروسها کمک میکند. و عملاً به سازش اپورتونیست مآبانه با امتیازات (و حتی بدتر از امتیازات) ولیکاروسها کمک میکند.

روزا لوکزامبورگ، که به مبارزه با ناسیونالیسم در لهستان سر گرم شده ناسیونالیسم ولیکاروسها را فراموش میکند و حال آنکه همانا این ناسیونالیسم در حال حاضر از همه موحدش تر است، و همانا این ناسیونالیسم کمتر جنبه بورژوازی و بیشتر جنبه فئودالی دارد و مانع عمده در راه دموکراسی و مبارزه پرولتاریست. در هر ناسیونالیسم بورژوازی ملت ستمکش، یک مضمون دموکراتیک عمومی برضد ستمگر وجود دارد و همین مضمونست که ما بی قید و شرط از آن پشتیبانی میکنیم، در حالیکه کوشش برای جنبه استثنائی دادن به ملت خودی را قویاً از آن تفکیک نموده و علیه تمایل بورژوازی لهستان به اعمال فشار بر یهودیان و غیره و غیره مبارزه میکنیم.

این موضوع از نقطه نظر بورژواها و خرده بورژواها غیر پراتیک است. در مورد مسئله ملی این یگانه سیاست پراتیک و اصولی بوده و واقعاً به دموکراسی، آزادی و اتحاد پرولتاری کمک میکند. ما خواستار شناسائی حق جدا شدن برای همه و خواستار آنیم که هر یک از مسائل مشخص مربوط به جدا شدن از آن نقطه نظری ارزیابی شود که هرگونه عدم برابری حقوق و هرگونه امتیازات و هرگونه جنبه استثنائی را براندازد.

موقعیت ملت ستمگر را در نظر بگیریم. آیا ملتی که بر ملت‌های دیگر ستم روا میدارد میتواند آزاد باشد؟ خیر. منافع آزادی اهالی و ایکاروس، *

* ل. ول. نامی از پاریس ظاهراً این کلمه را غیر مارکسیستی

بقیه در پاورقی صفحه بعد

خواهد رسانید یا برابری حقوق آن با ملت دیگر، چیزیکه در هر دو مورد برای پرولتاریا مهم است تأمین تکامل طبقه خود میباشد: برای بورژوازی مهم اینست که در برابر این تکامل اشکال تولید نماید و وظائف آنرا تحت الشعاع وظائف ملت خود قرار دهد. باینجهت پرولتاریا در مورد شناسائی حق تعیین سرنوشت تنها به خواست باصطلاح منفی اکتفا میکند بدون اینکه هیچ ملت واحدی را تضمین نماید و بدون اینکه خود را موظف کند چیزی بحساب ملت دیگر بکسی بدهد.

بگذار این «پراتیک» نباشد ولی در عمل مطمئنتر از هر چیز دیگری دموکراتیک ترین راه حلهای ممکنه را تضمین میکند: برای پرولتاریا فقط این تضمینات لازمست ولی برای بورژوازی هر ملت تضمیناتی لازمست که مزایای وی را اعم از اینکه ملت های دیگر هرگونه وضعیتی (هرگونه نقائص ممکنه) داشته باشند، تأمین نماید.

آنچه بیش از همه مورد توجه بورژوازی است «قابل اجرا بودن» این خواست است و سیاست دائمی بند و بست وی با بورژوازی ملت‌های دیگر بضرر پرولتاریا از اینجا ناشی میشود. ولی برای پرولتاریا موضوع مهم عبارتست از تحکیم طبقه خویش برضد بورژوازی و تربیت توده‌ها با روح دموکراسی پیگیر و سوسیالیسم.

بگذار اپورتونیستها اینرا «پراتیک» ندانند ولی علی رغم فئودالها و بورژوازی ناسیونالیست این یگانه تضمین عملی و حداکثر تضمین برابری حقوق ملی و صلح است.

تمام وظیفه‌ای که پرولتارها در مورد مسئله ملی بر عهده دارند از نقطه نظر بورژوازی ناسیونالیست هر ملیتی «غیر پراتیک» است زیرا پرولتارها که دشمن هرگونه ناسیونالیسم هستند، خواستار برابری حقوق مجرده بوده و میخواهند از نظر اصولی کوچکترین مزیتی در میان نباشد. روزا لوکزامبورگ، بدون اینکه باین موضوع بی برد، با نغمه سرائی های نابخردانه خود در باره پراتیسیسم هر دو لنگه در را همانا در مقابل اپورتونیستها و بخصوص در مقابل گنشتهای اپورتونیستی به ناسیونالیسم ولیکاروسها باز کرده است.

چرا به ولیکاروسها؟ زیرا ولیکاروسها در روسیه ملت ستمگرند و در مورد ملی هم، طبیعتاً اپورتونیسم بین ملت‌های ستمکش و ستمگر به شکلهای مختلفی متظاهر میگردد.

بورژوازی ملت‌های ستمکش پرولتاریا را بنام «پراتیک بودن» خواسته‌های خود، به پشتیبانی بی چون و چرا از کوششهای خود دعوت میکند. از همه پراتیکتر اینست که صراحتاً گفته شود «آری» طرفدار جدا شدن فلان ملت هستیم نه اینکه گفته شود طرفدار حق جدا شدن همه و هرگونه ملتی هستیم!

پرولتاریا با اینگونه پراتیسیسم مخالف است: او، در عین حال که برابری حقوق و حق مساوی را در مورد تشکیل دولت ملی قبول دارد، در همانحال اتحاد پرولتارهای کلیه ملل را بالا تر و ذیقیمتتر از همه میداند و هرگونه خواست ملی و هرگونه جدائی ملی را از نقطه نظر مبارزه طبقاتی کارگران ارزیابی میکند. شعار پراتیسیسم، در عمل چیزی نیست جز شعار تقلید کور کورانه از کوششهای بورژوازی. بما میگویند، شما با پشتیبانی از حق جدا شدن از ناسیونالیسم

بگذار ستمگران و لیکاروس و بورژوازی ملت‌های ستمکش این ترویج را «غیر پراتیک» بدانند (هم اینها و هم آنها هر دو میخواهند صریحاً گفته شود آری یا نه و سوسیال دموکراتها را در این مورد به «علم صراحت» متهم میکنند). در عمل همانا این ترویج و فقط این ترویج است که تربیت واقعاً دموکراتیک و واقعاً سوسیالیستی توده‌ها را تأمین می‌شاید. فقط این ترویج است که هم موجبات حد اکثر موفقیت را برای صلح ملی در روسیه، در صورتیکه این کشور بصورت دولت ملی رنگ باقی بماند فراهم می‌شاید و هم شرایط لازم برای تقسیم بندی منتها درجه مسالمت آمیز (و در عین حال بدون ضرر برای مبارزه طبقاتی پرولتاریا) بدولت‌های ملی مختلف را، در صورتیکه موضوع چنین تقسیمی پیش بیاید، تأمین میکند.

برای اینکه این یگانه سیاست پروتاریائی را در مسئله ملی «طور مشخص تری توضیح داده باشیم، روش لیبرالیسم و لیکاروس را نسبت بموضوع «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» و مثال جداشدن نروژ از سوئد را مورد بررسی قرار میدهیم.

۵. بورژوازی لیبرال و اپورتونیست‌های سوسیالیست در مسئله ملی

ما دیدیم که روزا لوکزامبورگ یکی از «آتوه» های عمده خود را در مبارزه برضد برنامه مارکسیست‌های روس این برهان می‌شمرد که شناسائی حق تعیین سرنوشت «سوسیالیست یا پشتیبانی از ناسیونالیسم بورژوازی ملت‌های ستمکش» از طرف دیگر روزا لوکزامبورگ میگوید اگر منظور از این حق فقط مبارزه علیه هرگونه اجحاف نسبت ملل باشد در اینصورت دیگر بخش مخصوصی در برنامه لازم نمیبود، زیرا سوسیال دموکراسی بطور کلی مخالف با هرگونه اجحاف و عدم برابری حقوق ملی است.

روزا لوکزامبورگ در برهان اول، همانطور که کائوتسکی تقریباً ۲۰ سال قبل بطور تکذیب ناپذیری خاطر نشان ساخته گناه ناسیونالیسم خود را بگردن دیگران می‌اندازد زیرا از ترس ناسیونالیسم بورژوازی ملت‌های ستمکش، عملاً «بنفع ناسیونالیسم» باند سیاه و لیکاروس‌ها عمل مینماید! برهان دوم، در ماهیت امر، طفره خائفانه از جواب باین مسئله است که آیا شناسائی برابری حقوق ملل شامل شناسائی حق جداشدن آنها نیز میشود یا نه؟ اگر آری، پس معلوم میشود روزا لوکزامبورگ صحت اصولی بخش نهم برنامه ما را تصدیق مینماید. و اگر نه، پس معلوم میشود او برابری حقوق ملی را تصدیق نمیکند. با طفره رفتن کار از پیش نمیرود!

و اما بهترین شیوه و اُرسی صحت و سقم براهین فوق الذکر و نظائر آن بررسی روش طبقات که ناگون جامعه نسبت باین مسئله است. برای یکنفر مارکسیست این و اُرسی حتمی است. باید واقعیت عینی را مأخذ قرار داد، باید مناسبات متقابل طبقات را در مورد این نکته در نظر گرفت. روزا لوکزامبورگ این کار را نکرده و بدینطریق درست در همان ورطه متافیزیکی، تجرید، نکات عمومی، کلی باقی و غیره ای میافتد که بهبوده سعی دارد مخالفین خود را

مبارزه با اینگونه ستمگری را ایجاب مینماید. تاریخ دور و دراز تاریخ دیرینه سرکوبی جنبش‌های ملل ستمکش و تبلیغات منظمی که از طرف طبقات «عالیه»، بنفع یک چنین سرکوبیهائی بعمل آمد، موانع عظیمی را بصورت خرافات و غیره در سر راه آزادی خود ملت و لیکاروس ایجاد کرده است.

باند سیاه و لیکاروسها آگاهانه از این خرافات پشتیبانی میکند و آنها دامن میزند. بورژوازی و لیکاروس با یا آنها دمساز و یا هم‌آنگ میشود. پرولتاریای و لیکاروس، بدون مبارزه منظم با این خرافات، نمیتواند مقاصد خود را عملی نماید و راه خود را بسوی آزادی هموار سازد.

تشکیل دولت ملی مستقل و وارسته عجالتاً در روسیه فقط و فقط از امتیازات ملت و لیکاروس است. ما پرولتاریای و لیکاروس از هیچ امتیازی، و منجمله از این امتیاز، پشتیبانی نمیکنیم. ما در شرایط این کشور معین مبارزه میکنیم و کارگران کلیه ملل این کشور معین را متحد مینمائیم، ما نمیتوانیم فلان یا بومان راه تکامل ملی را تضمین نمائیم، ما از تمام راههای ممکنه بسوی هدف طبقاتی خود به پیش میرویم.

ولی، بدون مبارزه با هرگونه ناسیونالیسم و بدون دفاع از برابری ملل مختلف نمیتوان بسوی این هدف پیش رفت. اینموضوع که مثلاً آیا برای اوکرائین تشکیل یک دولت مستقل مقرر است یا نه به هزار عامل مربوطست که از پیش نمیتوان آنها را تعیین کرد و ما، بدون اینکه قصد داشته باشیم «جلس» پوچ بزنیم جدا طرفدار آن چیزی هستیم که جنبه مسلم دارد و آن حق اوکرائین در تشکیل چنین دولتی است ما این حق را محترم میشماریم، ما از امتیازات و لیکاروسها بر اوکرائینها پشتیبانی نمیکنیم، ما توده‌ها را با روح شناسائی این حق و با روح نفی امتیازات دولتی هر یک از ملل، پرورش میدهیم.

در جبهه‌ها، که کلیه کشورها در دوران انقلابهای بورژوازی آنها انجام داده‌اند، تصادم و مبارزه بر سر حق تشکیل دولت ملی امری ممکن و محتمل است. ما پرولتاریاها از پیش، خود را دشمن امتیازات و لیکاروس‌ها اعلام میکنیم و تمام کار ترویج و تبلیغ خود را در این جهت انجام میدهیم.

روزا لوکزامبورگ که بدنبال «پراتیسیسم» می‌گردد مهمترین وظیفه پراتیک پرولتاریای و لیکاروس و پروتاریای ملت‌های غیر خودی را، از نظر دور ساخته است این وظیفه عبارت از تبلیغ و ترویج روزانه علیه هرگونه امتیازات دولتی و ملی و برله حق و آنهم حق متساوی کلیه ملل در تشکیل دولت ملی خویش است؛ این وظیفه مهمترین وظیفه (کنونی) ما در مورد مسئله ملی است، زیرا فقط از این راه است که ما میتوانیم از منافع دموکراسی و اتحاد متساوی الحقوق کلیه پرولتاریای ملت‌های گوناگون دفاع نمائیم.

مینامید. این ل. ول. بطور مضحکی «superklug» است (این کلمه را برسبیل استهزاء میتوان «اعقل عقلاء» ترجمه کرد). ل. ول. «اعقل عقلاء» را قرار معلوم در صدد است در باره برون راندن کلمات «اهالی»، «مردم» و غیره از برنامه حد اقل ما (از نقطه نظر مبارزه طبقاتی!) پژوهش نامی برشته تحریر در آورد.

بدان متهم نماید.

«مطلب بر سر برنامه مارکسیستهای روسیه، یعنی مارکسیستهای جمیع ملیتهای روسیه، است. آیا در اینمورد شایسته نیست به روش طبقات حکمفرمای روسیه نظری انداخته شود؟»

روش «بوروکراسی» (از استعمال این کلمه غیر دقیق منبرت میخواهیم) و ملابین فتودال ز تیپ اشراف متحد بر همه معلومت: نفی مطلق برابری حقوق ملیتها و حق تعیین سرنوشت. آنها از شعار قدیمی حکومت مطلقه، منهدم ارتدکس، ملیت، یعنی شعاری که از دوره سرواز گرفته شده پیروی مینمایند و ضمناً منظور از ملیت همان ملیت ولیکاروس است. حتی اوکرائینیها، مغیر خودی، اعلام شدهاند و حتی زبان مادری آنها هم مورد تعقیب است.

به بورژوازی روسیه نظری بیاندازیم که گرچه بطور جزئی ولی بهر حال بشرکت در حکومت و در دستگاه قانونگذاری و سیستم اداری «سوم ژونن» «آرا خوانده شده است». در اینکه اکتیابریستها در مورد مسئله مزبور عملاً از دست راحتیها پیروی مینمایند، حاجتی به طول کلام نیست. متأسفانه بعضی از مارکسیستها به روش بورژوازی لیبرال ولیکاروس یعنی پروگریستها و کادتها توجه بسیار کمی مبذول میدارند. و حال آنکه هر کس این روش را مورد بررسی قرار دهد و در آن تعمق نکند ناگزیر هنگام بحث در باره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش بورطه تجرید و استدلالاتی بی اساس میافتد.

جر و بحث سال گذشته «پراودا» با «رج»، این ارگان عمده حزب کادتها را، با آنکه فوق العاده در طفره دیپلوماتیک از دادن پاسخ مستقیم به پرسشهای «نا مطبوع» ماهر است، مع الوصف وادار به بعضی اعترافات پر ارزش کرد. کنگره دانشجویان سراسر اوکرائین که در تابستان سال ۱۹۱۳ در شهر لووف منعقد گردید آتشی بود که به باروت افتاد. آقای موگیلیانسکی «اوکرائین شناس» و یا همکار اوکرائینی «رج» مقاله ای درج کرد که سرپای آن پر بود از بدترین ناسزاها («هذیان»، «ماجراجوئی» و غیره) علیه ایده تجزیه (جدا شدن) اوکرائین یعنی همان ایده ای که دوتسف ناسیونال سوسیال از آن شدیداً دفاع میکرد و کنگره نامبرده آنرا مورد تأیید قرار داده بود.

روزنامه «راسویچا» پراودا با آنکه ذره ای با آقای دوتسف اظهار همبستگی نکرد و صریحاً خاطر نشان ساخت که وی ناسیونال سوسیالیست است و عده زیادی از مارکسیستهای اوکرائین با وی موافق نیستند؛ مع هذا تذکر داد که لین «رج» یا به عبارت صحیحتر: طرح اصولی مسئله از طرف «رج» از نظر یک نفر دموکرات ولیکاروس و یا کسیکه مایل است او را دموکرات بدانند، کاملاً مستحسن و غیر مجاز است. بگذار «رج» گفته آقایان دوتسفها را صریحاً نکلیب نماید، ولی برمی یک ارگان ولیکاروس با اصطلاح دموکراسی فراموشی موضوع آزادی جدا شدن و حق جدا شدن از لحاظ اصولی مطابقاً غیر مجاز است.

چند ماه بعد آقای موگیلیانسکی، پس از اینکه در روزنامه

* رجوع شود به جلد نوزدهم کلیات ص - ۲۳۶ - ۲۳۷. ه. ت.

اوکرائینی «اشلیاخی» چاپ لووف از اعتراضات آقای دوتسف، که ضمناً متذکر شده بود سدهله شوینیستی «رج»، را فقط مطبوعات سوسیال دموکراتیک روسیه چنانکه شاید و باید لکه دار کردند (داغ رنگ بر آن زدند؟). مطلع گردید، در شماره ۳۳۱ «رج» به ادای «توضیحات» پرداخت و در آن برای بار سوم تکرار کرد که: «انتقاد از نسخه های آقای دوتسف» هیچ وجه مشترکی با نفی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش ندارد.

آقای موگیلیانسکی نوشت: «باید متذکر شد که حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» نیز بهیچوجه نمی نیست (گوش کنید!!) که انتقاد از آن جایز نباشد. وجود شرایط نا سالم در زندگی ملت ممکن است موجب بروز تمایلات نا سالمی در مورد تعیین سرنوشت ملی بشود و انشاء این تمایلات هنوز معنایش بهیچوجه نفی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش نیست». بطوریکه می بینید عبارت پردازی این لیبرال در مورد «بت» کاملاً مطابق با روح عبارت پردازیهای روزا لوکزامبورگ است. واضح بود که آقای موگیلیانسکی میخواست از پاسخ صریح به این پرسش، که آیا او حق تعیین سرنوشت سیاسی یعنی حق جدا شدن را قبول دارد یا نه، طفره برود.

روزنامه «پرولتارسکایا پراودا» نیز (در شماره ۴ مورخه ۱۱ دسامبر ۱۹۱۳) این پرسش را صریحاً هم در مقابل آقای موگیلیانسکی و هم در مقابل حزب کادت مطرح نمود.

روزنامه «رج» آنوقت (شماره ۳۴۰) اظهاریه ای بدون امضاء، یعنی رسماً از طرف هیئت تحریریه، در پاسخ این پرسش منتشر نمود. این پاسخ در سه نکته خلاصه میشود:

(۱) در بخش ۱۱ برنامه حزب کادت صریحاً، دقیقاً و آشکارا از حق خود مختاری فرهنگی آزاده ملتها صحبت میشود.

(۲) «پرولتارسکایا پراودا»، به ادعای «رج»، موضوع تعیین سرنوشت را «بهیچوجه» از تجزیه طلبی یعنی جدا شدن این و یا آن ملت «تمیز نمیدهد».

(۳) «در حقیقت کادتها هرگز اقدامی هم بدفاع از حق ملل به جدا شدن» از کشور روسیه نکرده اند. (رجوع شود بمقاله «ناسیونال لیبرالیسم و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» مندرجه در روزنامه «پرولتارسکایا پراودا» شماره ۱۲ مورخه ۲۰ دسامبر سال ۱۹۱۳) ۹

ابتدا قسمت دوم اظهاریه «رج» را مورد دور در دهیم. با چه وضوحی «رج» به آقایان سمکفسکی ها، لیبانها، یورکوویچ ها و سایر ایورتونیستها نشان میدهد که سروصدای آنان در مورد «عدم وضوح» یا «عدم صراحت» مفهوم «تعیین سرنوشت»، عملاً یعنی از نقطه نظر مناسبات عینی طبقات و مبارزه طبقاتی در روسیه چیزی نیست جز تکرار همان نظمهای بورژوازی لیبرال سلطنت طلب! وقتی «پرولتارسکایا پراودا» در مقابل آقایان «دموکراتهای» رجوع شود به جلد نوزدهم کلیات ص - ۴۷۵ - ۴۷۷. ه. ت.

۹ رجوع شود به جلد بیستم ص ۲۹ - ۴۱. ه. ت.

مطلق پوریشکویچ ها بخوبی آگاهند، مع الوصف کاملاً به طرفداری از مناسبات و حدودی بر خاسته‌اند که همین طبقه ایجاد کرده است. با اینکه حضرات کادتها بخوبی میدانند تا چه اندازه مناسبات و حدودیکه این طبقه ایجاد و یا معین کرده دارای روح غیر اروپائی و ضد اروپائی (و اگر برای ژاپونها و چینها جنبه یک تحقیر ناروا نپیداقت ممکن بود بگوئیم دارای روح آسیائی) است، مع الوصف آنها بمثابة یک حد نهائی می‌شمارند که تخطی از آن ممکن نیست. همین است که دمساز شدن با پوریشکویچ‌ها، چاکری و خاکساری در مقابل آنها، ترس از متزلزل ساختن موقعیت آنها و دفاع از آنها در برابر جنبش مردم و دموکراسی نامیده میشود. پرولتارسکا یا پرودا در این باره نوشت: «معنای این در حقیقت دمساز شدن با منافع فئودالها و با بدترین خرافات ناسیونالیستی ملت فرمانفرما بجای مبارزه منظم با این خرافات است.»

کادتها بعنوان کسانی که با تاریخ آشنائی و دعوی دموکراتیسم دارند حتی در حدد ادعای اینموضوع هم بر نیایند که جنبش دموکراتیک یعنی جنبشی که در دوران ما، هم صفت مشخصه اروپای شرقی و هم آسیا است و هدفش تغییر سازمان هر دو قسمت طبق نمونه کشورهای متمدن سرمایه‌دار است. باید حتماً حدودی را که در دوران فئودالیسم، یعنی در دوران قدرت مطلق پوریشکویچ‌ها و محرومیت قشرهای وسیع بورژوازی و خرده بورژوازی معین شده، لایتغیر باقی بگذارد.

اینکه مسئله ناشی از جری بحث «پرولتارسکایا پرودا» با «رج» بهیچوجه تنها یک مسئله ادبی نبوده بلکه مسئله واقعی سیاسی روز بوده است موضوعیست که کنفرانس اخیر حزب کادتها در ۲۳-۲۵ مارس ۱۹۱۴ ثابت نموده است. در گزارش رسمی «رج» (شماره ۸۳ مورخه ۲۶ مارس ۱۹۱۴) در باره این کنفرانس چنین می‌خوانیم: «مسائل ملی نیز با هیجان مخصوصی مورد بحث قرار میگرفتند. نمایندگان کیف، که ن. و. نکراسف و آ. م. کولیوباکین نیز به آنها پیوستند، اظهار میداشتند که مسئله ملی عامل مهم نضج یابنده است که باید چندی تر از سابق با آن رو برو گردید. «ولی» (این همان «ولی» است که با امامای شچسین که میکوبد دگوشها بالاتر از پیشانی نمیروید که نمیروید، مطابقت دارد) د. ف. ف. کوشکین خاطر نشان ساخت که هم برنامه و هم تجربه سیاسی پیشین ایجاب میکند که نسبت به «همولهای کشدار» بحق ملیتها در تعیین سرنوشت سیاسی خویش، خیلی با احتیاط رفتار شود.»

این استدلال بینهایت جالب توجهیکه در کنفرانس کادتها شده است شایسته آنست که مورد دقت فوق العاده کلیه مارکسیستها و دموکراتها قرار گیرد. (بطور معترضه متذکر میشویم که روزنامه «کیفسکایا میسل» که ظاهراً بسیار مطلع است و بدون شک افکار آقای کوشکین را بطور صحیحی بیان می‌نماید اضافه کرده است که آقای کوشکین مخصوصاً خطر «از هم پاشیدن» کشور را مطرح نمود و البته منظورش بر حذر داشتن حریفهای خود بوده است.)

گزارش رسمی «رج» با یک زبردستی دیپلماتیک تنظیم شده بود تا حتی الامکان پرده کمتر بالا برود و حقایق بیشتر مستور بماند.

مشروطه طلب، روشنفکر «رج» این سه سؤال را مطرح کرد که (۱) آیا آنها منکر این نکته‌اند که در سراسر تاریخ دموکراسی بین المللی و بویژه از نیمه دوم قرن نوزدهم به بعد منظور از تعیین سرنوشت ملل همان تعیین سرنوشت سیاسی یعنی حق تشکیل دولت ملی مستقل بوده است؟ (۲) آیا آنها منکرند که قرار مشهور کنگره بین المللی سوسیالیستی لندن در سال ۱۸۹۶ دارای همین مفهوم است؟ (۳) پلخانف، که حتی در سال ۱۹۰۲ در باره موضوع تعیین سرنوشت چیز نوشته است، همان تعیین سرنوشت سیاسی را در نظر داشته است؟ - وقتی «پرولتارسکایا پرودا» این سه سؤال را مطرح کرد آقایان کادتها مهر سکوت بر لب زدند!!

آنها کلمه ای هم پاسخ ندادند زیرا چیزی نداشتند که بگویند. سکوت آنها ناچار علامت این بود که بدون شک «پرولتارسکایا پرودا» ذیحق است.

فریاد های لیبرالها در باره عدم وضوح مفهوم «تعیین سرنوشت» و اینکه سوسیال دموکراتها این مفهوم را «بهیچوجه» از تجزیه طلبی متمیز نمیدهند» چیزی نیست جز کوشش برای پیچیده ساختن مسئله و شانه خالی کردن از شناسائی اصلی که از طرف تمام دموکراسی مقرر شده است. اگر آقایان «مکوفسکی‌ها، لیبرالها و پورکویچ‌ها» تا این اندازه نادان نمی بودند نرم میکردند از اینکه در مقابل کارگران، «لیبرال مابنه» بر آمد نمایند.

باری به مطلب ادامه دهیم. «پرولتارسکایا پرودا»، «رج» را وادار به تصدیق اینموضوع کرد که عبارت مربوط به تعیین سرنوشت «فرهنگی» مشروحه در برنامه کادتها معنایش درست نیست حق تعیین سرنوشت سیاسی است.

در حقیقت کادتها هرگز اقدامی هم بدفاع از حق ملل به جدا شدن از کشور روسیه نکرده‌اند. پیوسته نبود که «پرولتارسکایا پرودا» این گفته «رج» را بمثابة نمونه‌ای از «دولتخواهی» کادتهای ما، به «نوویه ور» و «زمشچینا» توصیه میکرد. روزنامه «نوویه ور» میانه، که البته هیچ فرصتی را برای یاد آوری از «جهودها» و نیش زدن به کادتها از دست نمیدهد، در شماره ۳۵۶۳ خود چنین اظهار کرد:

«آنچه برای سوسیال دموکراتها از اصول مسلم حکمت سیاسی است» (یعنی شناسائی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و حق جدا شدن) «در شرایط امروز حتی در محیط کادتها هم شروع به ایجاد اختلاف نظر نموده است.»

کادتها با ذکر این که هرگز اقدامی هم بدفاع از حق ملل به جدا شدن از کشور روسیه نکرده‌اند، از نظر اصولی با «نوویه ور» کاملاً در یک موضع قرار گرفتند. همین موضوع است که یکی از پایه‌های ناسیونال لیبرالیسم کادتها و نزدیک آنها به پوریشکویچ‌ها و وابستگی سیاسی آنها را چه از لحاظ مسلکی و چه از لحاظ عملی باشخاص اخیر تشکیل میدهد. «پرولتارسکایا پرودا» در این باره نوشت: «حضرات کادتها تاریخ خوانده‌اند و خیلی خوب میدانند که بکار بردن شیوه کهن «بیر» و به بنده از طرف پوریشکویچ‌ها، بارها در عمل، اگر بخواهیم عبارت ملائمی اداکنیم، بجه عملیات «تالان ماندنی» منجر گردیده است. با اینکه کادتها از سرچشمه و جنبه فئودالی قدرت

با همان اسلوبی که حضرات ساونکوها اتریش را متهم به آن مینمایند، یعنی با واگذاری آزادی زبان مادری و واگذاری خود مختاری و مجلس خود مختار و غیره و غیره به اوکرائینیها، در صدد «استحکام» ارتباط اوکرائینیها با روسیه بر آید؟

استدلال حضرات ساونکوها و کوکوشکینها کاملاً همگون و از نظر صرفاً منطقی، بطور یکسانی مضحک و باطل است. آیا واضح نیست که هر چه ملیت اوکرائین آزادی بیشتری در یکی از این کشورها داشته باشد، بهمان نسبت هم ارتباط این ملیت با آن کشور محکمتر خواهد بود؟ تصور می‌رود، اگر کسی بطور قطعی با کلیه فرضیه‌های دموکراتیسم قطع علاقه نکرده باشد، نتواند با این حقیقت ساده مخالفت ورزد. حال به پیشیم آیا برای ملیتی با این توصیف بالاتر از آزادی جدا شدن و آزادی تشکیل دولت ملی مستقل ممکنست آزادی دیگری وجود داشته باشد؟

برای اینکه این مسئله که لیبرالها (و آنهائیکه از روی نا بخردی نغمه آنها را تکرار میکنند) پیچیده‌اش کرده‌اند باز هم بیشتر روشن شود یک مثال کاملاً ساده می‌آوریم. مسئله طلاق را در نظر می‌گیریم. روزا لوکزامبورگ در مقاله خود می‌نویسد دولت متمرکز دموکراتیک، در حالیکه با خود مختاری، بعضی قسمتها کاملاً موافقت مینماید، باید مهمترین رشته های قانونگذاری و منجمله قانونگذاری در باره طلاق را به صلاحدید پارلمان مرکزی واگذار نماید. اینکه مواظبت و مراقبت میشود تا قدرت مرکزی حکومت دموکراتیک آزادی طلاق را تأمین نماید علش کاملاً مفهوم است. مرجعین با آزادی طلاق مخالفند و طلب میکنند نسبت به آن «با احتیاط رفتار شده و فریاد می‌زنند که معنی آن از هم پاشیدن خانواده» است. ولی دموکراسی بر آنست که مرجعین ریا می‌ورزند و در حقیقت امر از قدرت مطلق پلیس و بوروکراسی و از امتیازات جنس‌مرد و از بدترین انواع ستیزی نسبت به زن دفاع مینمایند؛ دموکراسی بر آنست که آزادی طلاق معنایش از هم پاشیدن، روابط خانوادگی نبوده بلکه بعکس تحکیم این روابط بر یگانه پایه‌های ممکن و پایدار در یک جامعه متمدن یعنی بر پایه‌های دموکراتیک است.

اگر هواداران آزادی تعیین سرنوشت یعنی هواداران آزادی جداسدن را متهم به تشویق و ترغیب تحزبه طلبی نماییم، بهمان درجه احمقانه و بهمان اندازه سالوسانه است که هواداران آزادی طلاق را متهم به ترغیب و تشویق انهدام روابط خانوادگی نماییم. همانگونه که در جامعه بورژوازی مدافعین امتیازات وطن فروشی، که شالوده از دواج بورژوازی بر روی آن ریخته شده، با آزادی طلاق مخالفت میکنند، بهمانگونه هم نفی آزادی تعیین سرنوشت، یعنی جدا شدن ملتها، در کشور سرمایه‌داری معنایش فقط دفاع از امتیازات ملت حکمفرما و شیوه‌های پلیسی اداره امور در مقابل شیوه‌های دموکراتیک است. شکی نیست که سیاست بازی، که معاول کلیه مناسبات جامعه سرمایه‌داریست، گاهی در مورد جدائی فلان یا بهمان ملت کار را به یأوه سرانی بینهایت سبک مغزانه و حتی صرفاً ابلهانه‌ای از طرف پارلمان نشینان یا پولیسیستها میکشاند. ولی فقط مرجعین ممکنست از این یأوه سرانیها وحشت بخود راه دهند (یا خود را

ولی با تمام این احوال کلیات آنچه که در کنفرانس کادتها بوقوع پیوسته واضحست، نمایندگان کنفرانس یعنی بورژوا لیبرالها که با اوضاع و احوال اوکرائین آشنا هستند و کادتهای «چپ» مسئله ایرا که مطرح کردند همان مسئله حق ملل در تعیین سرنوشت سیاسی خویش بود، در غیر این صورت هیچ لزومی نداشت آقای کوکوشکین دعوت کند نسبت باین «فرمول» با احتیاط رفتار شود.

در برنامه کادتها، که مسلماً نمایندگان کنفرانس کادتها از آن مطلع بودند، همان تعیین سرنوشت «فرهنگی» ذکر شده است نه سیاسی. پس آقای کوکوشکین در مقابل نمایندگان اوکرائین و در مقابل کادتهای چپ از برنامه دفاع کرده است، او از موضوع تعیین سرنوشت «فرهنگی» در مقابل تعیین سرنوشت «سیاسی» دفاع کرده است. کاملاً واضح است که آقای کوکوشکین، با قیام بر ضد مسئله تعیین سرنوشت «سیاسی»، با مطرح نمودن موضوع خطر «از هم پاشیدن کشور» و «کشدار» نامیدن فرمول تعیین سرنوشت سیاسی (کاملاً مطابق با روح روزا لوکزامبورگ گفته شده) از ناسیونال-لیبرالیسم و لیکاروس در مقابل عناصر «چپ» تر و یا دموکراتتر حزب کادت و بورژوازی اوکرائین دفاع کرده است.

بطوریکه از کلمه خیانت امیر «ولی» در گزارش «رچ» مشهود میگردد، آقای کوکوشکین در کنفرانس کادتها پیروز گردیده است. ناسیونال-لیبرالیسم و لیکاروس در بین کادتها غلبه یافت. آیا این پیروزی روشن شدن اذهان آن عده معدود افراد نابخرد در میان مارکسیستهای روس، که آنها نیز به پیروی از کادتها از فرمولهای کشدار حق ملیتها در تعیین سرنوشت سیاسی خویش، بهراس افتاده‌اند، کمک خواهد کرد؟

«ولی» سیر افکار آقای کوکوشکین را از نقطه نظر ماهیت امر مورد بررسی قرار دهیم. آقای کوکوشکین، با استناد خود به «تجربه» سیاسی پیشین» (که از قرار معلوم تجربه سال ۱۹۰۵ را در نظر دارد که در آن بورژوازی و لیکاروس از سرنوشت امتیازات ملی خود بوحشت افتاد و با وحشت خود حزب کادت را نیز بوحشت انداخت) و با مطرح نمودن موضوع خطر «از هم پاشیدن کشور» نشان داد که خیلی خوب میفهمد تعیین سرنوشت سیاسی نمیتواند معنای دیگری بجز حق جدا شدن و تشکیل دولت ملی مستقل داشته باشد. حال سؤال میشود آیا از نقطه نظر دموکراسی عموماً و علی‌الخصوص از نقطه نظر مبارزه طبقاتی پرولتاریا چگونه باید باین بیم و نگرانی آقای کوکوشکین نگریست؟

آقای کوکوشکین میخواهد ما را مطمئن سازد که شناسائی حق جدا شدن بر خطر «از هم پاشیدن کشور» میافزاید. این همان نظریه میرتسلف پاسبان است که شعارش بگیر و به بند بود. از نقطه نظر دموکراسی بطور کلی قضیه درست عکس اینست: شناسائی حق جدا شدن، خطر «از هم پاشیدن کشور» را میکاهد.

آقای کوکوشکین کاملاً مطابق با روح ناسیونالیستها استدلال مینماید. ناسیونالیستها در کنگره اخیر خود به اوکرائینیهای «مازه‌پیست» حمله کردند. آقای ساونکو و شرکاء بانگ می‌زدند که جنبش اوکرائین ارتباط اوکرائین را با روسیه تهدید به ضعف مینماید زیرا اتریش با روش اوکرائینی فیلی خود ارتباط اوکرائینیها را با اتریش مستحکم مینماید!! معلوم نیست چرا روسیه نمیتواند

آگاه است، هم به امتیازات دولتی سرمایه‌داران و لیکاروس با بی‌علاقگی مینگرد و هم بوعده و وعیدهای سرمایه‌داران لهستانی و یا اوکرائینی که ادعا میکنند وقتی آنها امتیازات دولتی را بدست آورند زمین بهشت برین خواهد شد سرمایه‌داری در هر حال به تکامل خود ادامه میدهد و خواهد داد، خواه در کشور واحد یا ملیت‌های رنگارنگ و خواه در کشور های متشکل از یک ملت.

در هر یک از این حالات کارگر مزدور دستخوش استثمار است و لازمه مبارزه موقعت آمیز برضد این استثمار و ارستگی پرولتاریا از ناسیونالیسم و بااصطلاح بیطرفی کامل پرواتاریا در مبارزه بورژوازی ملت‌های مختلف برای بدست آوردن اولویت است. کوچکترین پشتیبانی پرولتاریای یک ملت از امتیازات بورژوازی ملی «خودی»، ناگزیر موجب بروز حس عدم اعتماد در پرولتاریای ملت دیگر خواهد شد و همبستگی طبقاتی بین المللی کارگران را تضعیف خواهد نمود و رشته اتحاد آنها را مطابق دلخواه بورژوازی از هم خواهد گسست. و نفی حق تعیین سرنوشت یا حق جدا شدن هم ناگزیر در عمل معنایش پشتیبانی از امتیازات ملت حکمفرما است.

اگر ما مثال مشخص جدا شدن نروژ از سوئد را مورد بررسی قرار دهیم باوضوح باز هم بیشتری میتوانیم باین موضوع یقین حاصل کنیم.

۶. جدا شدن نروژ از سوئد

روزا لوکزامبورگ بویژه این مثال را در نظر میگیرد و در باره آن بشرح زیر استدلال مینماید:

«عادتاً اخیری که در تاریخ مناسبات فدراتیو بوجود می‌آید، یعنی جدا شدن نروژ از سوئد - که جراند سوسیال - وطن پرستان لهستان با شتاب تمام آنرا بمثابة تجلی مسرت بخشی از بیرو و جنبه مترقی تمایلات جدائی دولتی دست آویز خود قرار دادند (رجوع شود به روزنامه «ناپشود» کراکوی) بلافاصله این حقیقت را در کمال وضوح به ثبوت رسانید که فدرالیسم و جدائی دولتی که از آن ناشی میشود، بهیچوجه نشانه ترقیخواهی یا دموکراتیسم نیست. پس از بااصطلاح «انقلاب» نروژ، که با خلع و اخراج پادشاه سوئد از نروژ همراه بود، نروژها طرح مربوط باستقرار جمهوری را رسماً ضمن مراجعه به آراء مردم، رد نمودند و در کمال آرامی پادشاه دیگری برای خود انتخاب کردند. آنچه را که ستایشگران سطحی هر نوع جنبشهای ملی و هر نوع شبه استقلال، «انقلاب» اعلام نموده بودند، تجلی ساده‌ای از روح انفصال طلبی دهقانان و خرده بورژوازی و تمایلی بود برای اینکه بجای شاهی که اریستوکراسی سوئد تحمیل کرده بود، شاهی «از خود» و با پول خود داشته باشند و بالنتیجه این یک جنبشی بود که مطلقاً هیچ وجه مشترکی با انقلابیگری نداشت. در عین حال جریان از هم گسیختگی وحدت سوئد - نروژ مجدداً ثابت کرد که در این مورد هم فدرالیسمی که تا آنوقت وجود داشت...

وحشت زده وانمود سازند). هر کس بیرو نقطه نظر دموکراسی یعنی حل مسائل کشور بدست توده مردم است، بخوبی میداند بین یاوه‌رانی سیاست بازان تا تصمیم توده‌ها فاصله عظیمی وجود دارد. توده های اهالی به بهترین نحوی از روی تجربه روزمره خود بااهمیت روابط جغرافیائی و اقتصادی و رجحان بازار بزرگ و کشور بزرگ واقفند و فقط وقتی تصمیم جدا شدن میگیرند که ستمگری ملی و اصطکاک‌های ملی زندگی مشترک را کاملاً غیر قابل تحمل نماید و بکلیه مناسبات گوناگون اقتصادی پایند بزند. در چنین موردی هم تکامل سرمایه‌داری و آزادی مبارزه طبقاتی بسود جدا شوندگان تمام میشود.

پس، از هر جهت که استدلالهای آقای کوکوشکین را مورد بررسی قرار دهیم می بینیم بهمنتها درجه بیمناسبت و اصول دموکراسی را بسخره گرفته است. ولی در این استدلالها منطق معینی وجود دارد و آنها منطبق منافع طبقاتی بورژوازی و لیکاروس است. آقای کوکوشکین هم مثل اکثریت حزب کادت - چاکر کیسه پول این بورژوازی است. او از امتیازات این بورژوازی عموماً و از امتیازات دولتی وی خصوصاً دفاع مینماید. بانفاق پوریشکویچ ها و در ردیف آنان از این امتیازات دفاع مینماید. فقط فرقی که دارد اینستکه ایمان پوریشکویچ بیشتر بچماق سرواز است و حال آنکه کوکوشکین و شرکاء میبینند که به این چماق در سال ۱۹۰۵ بشدت شکست وارد آمده است و لذا اعتمادشان بیشتر به شیوه های بورژوازی فریب نموده ها است، که از آن قبیل است ترساندن خرده بورژواها و دهقانان از شیخ باز هم پاشیدن کشور و اغواء آنها از راه عبارت پردازیهائی در باره پیوند دادن «آزادی مردم» با ارکان تاریخی و غیره. معنای طبقاتی واقعی خصومت لیبرالی نسبت باصل حق ملل در تعیین سرنوشت سیاسی خویش یکی و تنها یکی است: ناسیونال لیبرالیسم و دفاع از امتیازات دولتی بورژوازی و لیکاروس. اپورتونیستهای روسی موجوده در بین مارکسیستها هم که درست امروز، یعنی در دوره رژیم سوم زوان، برضد حق ملل در تعیین سرنوشت خویش بسیج شده‌اند، از قبیل: سکوفسکی انحلال طلب، لیلمان بوندیست، بورکویچ خرده بورژوازی اوکرائینی، همه اینها در عمل فقط بدنبال ناسیونال لیبرالیسم کشیده میشوند و ذهن طبقه کارگر را با ایده‌های ناسیونال - لیبرالی مشوب می‌سازند.

منافع طبقه کارگر و مبارزه وی برضد سرمایه‌داری چنین ايجاب میکند که کارگران کلیه ملل همبستگی کامل و بهم فشرده‌ترین وحدت را داشته باشند و سیاست ناسیونالیستی بورژوازی، از هر ملیتی که باشد، جواب دندان شکن بدهند. باینجهت است که اگر سوسیال دموکراتها حق تعیین سرنوشت یعنی حق جدا شدن ملت های ستمکش را نفی میکردند و با اینکه از کلیه خواست های ملی بورژوازی ملت‌های ستمکش پشتیبانی مینمودند، در هر دو صورت از وظائف سیاست پرولتاری انحراف جسته و کارگران را به تبعیت از سیاست بورژوازی واداشته بودند. برای کارگر مزدور علی السویه است که استثمار کننده عمده او بورژوازی و لیکاروس باشد، که بر بورژوازی غیر خودی رجحان دارد، و یا بورژوازی لهستان، که بر بورژوازی بهبود رجحان دارد، و هكذا. کارگر مزدوری که از منافع طبقه خود

وظائف پرولتاریای هر دو کشور را هنگام این جدائی مورد بررسی قرار دهیم.

نروز را رشته‌ای از روابط جغرافیائی، اقتصادی و زبانی به‌سوء نزدیک میکند که از لحاظ پیوستگی خود دست کم از روابط موجوده بین بسیاری از ملت‌های اسلاو غیر ولیکاروس و ولیکاروس‌ها ندارد. ولی اتحاد نروز با سوئد دو طلبانه نبود و لذا آنچه که روزا لوزامبورگ در باره «فراکسیون» میگوید کاملاً بیهوده و فقط برای اینست که نپیداند چه میگوید. نروز را، در موقع جنگ‌های ناپلئون، عالی‌رغم اراده نروزها، به سوئد نسلیم کردند و سوئدیه‌ها مجبور بودند به نروز نیرو وارد نمایند تا این کشور را مطیع خود سازند.

پس از آن، با وجود خود مختاری کاملاً وسیعی که نروز از آن بر خوردار بود (مجلس خودی و غیره) طی دهها سال بین نروز و سوئد لاینقطع اصطکاک وجود داشت و نروزها با تمام قوا میکوشیدند یوغ آریستوکراسی سوئد را از گردن خود بشور افکنند. در ماه اوت ۱۹۰۵ آنها سر انجام این یوغ را از گردن خود بشور افکنند؛ مجلس نروز قرار می‌دهد که طبق آن شاه سوئد دیگر شاه نروز نبود و در مراجعه به آراء عمومی که بعداً از مردم نروز بعمل آمد اکثریت مطلق آراء (۲۰۰ هزار در مقابل یک چندصد) برله جدا شدن کامل نروز از سوئد بود. سوئدیه‌ها، پس از کمی تردید بواقعیت جدا شدن تن در دادند.

این مثال بمانند می‌دهد که جدا شدن ملتها باوجود مناسبات اقتصادی و سیاسی کنونی در چه زمینه ای ممکن بوده و مورد پیدا میکند و گاهی این جدا شدن در صورت وجود آزادی سیاسی و دموکراسی چه شکلی بخود می‌گیرد.

هیچ سوسیال دموکراتی، هرآینه تصمیم نگیرد مسائل آزادی سیاسی و دموکراسی را برای خود علی‌السویه بداند (در این صورت بدیهی است که او دیگر سوسیال دموکرات نخواهد بود). نمیتواند منکر این موضوع شود که مثال مزبور بطور واقعی ثابت میکند که کارگران آگاه حتماً باید منظماً بکار ترویجی مشغول بوده موجباتی را فراهم نمایند که تصادماتی که ممکنست در مورد جدا شدن ملتها روی دهد فقط آنطور حل شود که در سال ۱۹۰۵ بین نروز و سوئد حل شد نه اینکه «بشیوه روسی». این همان چیز است که در مورد شناسائی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش در برنامه طلب میشود. روزا لوزامبورگ ناچار شد، بوسیله حملات مهیبی به کوه بینی خرده بورژواهای نروژی و «ناپشود» کراکوی، گریبان خود را از واقعه‌ای که برای نشوری وی نامطوبوع است خلاص کند زیرا بخوبی می‌فهمد که این واقعه تاریخی چگونه عبارت پردازیهایی او را حاکی از اینکه گوئی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش «اوتوبی» و مساویست با حق «غذا خوردن در بشقابهای طلائی» و غیره بطور قطعی تکذیب میکند. این عبارت پردازیهایی فقط حاکی از ایمان اپورتونیستی ناخردانه و ناچیز و در عین حال خود پسندانه ایست به لایتغیر بودن تناسب فعلی قوا بین ملیت‌های اروپای شرقی.

و اما بعد، در مسئله حق ملل در تعیین سرنوشت خویش نیزه مانند هر مسئله دیگر آنچه قبل از همه و بیش از همه مورد توجه است حق پرولتاریا در تعیین سرنوشت خویش در داخل

تا چه درجه ای منحصرأ مظهر منافع صرف خاندان سلطنت و بالنتیجه شکلی از سلطنت و ارتجاع بوده است (مجله «به شک لوند»). این عیناً تمام آنچه‌زیست که روزا لوزامبورگ در اینمورد میگوید! و باید تصدیق کرد که مشکل است انسان بتواند درجه ناتوانی نظریات خود را برجسته‌تر از آنچه که روزا لوزامبورگ در این مثال نشان میدهد آشکار کند.

موضوع بر سر این بود و بر سر اینست که آیا در کشوری که ساکنین آنرا ملیتهای رنگارنگی تشکیل میدهند سوسیال دموکراتها باید برنامه‌ای که حق تعیین سرنوشت یا حق جدا شدن را بر سریت بشناسد داشته باشند یا نه.

حال به پیشیم مثال نروز، که خود روزا لوزامبورگ آنرا انتخاب کرده است، در این باره بیاچه می‌گوید؟

نویسنده ما بخود می‌بجد و این در و آن در میزند، نکته سنجی میکند و علیه «ناپشود» داد و فریاد مینماید ولی به پرسش پاسخی نمیدهد!! روزا لوزامبورگ از هر چه بخواهد صحبت میکند برای اینکه در باره ماهیت قضیه کلمه‌ای نگفته باشد!!

شکی نیست که خرده بورژواهای نروز، که خواستند با پول خود پادشاهی از خود داشته باشند و با مراجعه به آراء مردم طرح مربوط به استقرار جمهوری را رد کردند صفات خرده بورژوازی بسیار ناپسندی را از خود بروز دادند. شکی نیست که «ناپشود» هم، اگر این موضوع را متوجه نشده است، همین صفات خرده بورژوازی و بسیار ناپسند را از خود بروز داده است.

ولی این چه ربطی بموضوع دارد؟

آخر صحبت بر سر حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و روش پرولتاریای سوسیالیست نسبت به این حق بودا پس چرا روزا لوزامبورگ بشوال جواب نمیدهد و حول و حوش آن دور میزند؟ میگویند که برای موش جانوری نیرومند تر از گربه وجود ندارد. برای روزا لوزامبورگ هم، از قرار معلوم، جانوری نیرومندتر از «فراک» وجود ندارد. «حزب سوسیالیست لهستان» یعنی فراکسیون بااصلاح انقلابی را بزبان عامیانه «فراک» مینامند. ورق «ناپشود» کراکوی با این «فراکسیون» همعیده است. مبارزه روزا لوزامبورگ با ناسیونالیسم این «فراکسیون» بطوری نویسنده ما را نابینا کرده است که بجز «ناپشود» همه چیز از مد نظرش محو شده است.

اگر «ناپشود» بگوید «آری» روزا لوزامبورگ وظیفه مقدس خود میداند که بلافاصله بگوید «نه» در حالیکه بهیچوجه فکر نمیکند با این شیوه استقلال خود را نسبت به «ناپشود» نشان نداده بلکه درست بکنس وابستگی مضحک خود را به «فراکها» نشان میدهد و ثابت میکند که توانائی ایشان ندارد اشیاء را با نظری کمی عمیقتر و وسیعتر از نظر این مورچه لانه کراکوی بتگرد. «ناپشود» البته ارگان بسیار بدیست و بهیچوجه مارکسیستی نیست، ولی اینموضوع نباید مانع این گردد که ما ماهیت مثال نروز را، که برای بررسی در نظر گرفته‌ایم مورد تحلیل قرار دهیم.

برای تحلیل این مثال از نقطه نظر مارکسیستی، ما باید روی صفات ناپسند «فراکها»ی فوق العاده دهشتناک تأمل نموده، بلکه اولاً خصوصیات تاریخی - مشخص جدا شدن نروز از سوئد و ثانیاً چگونگی